

٢٧ - ٢٩

13AF

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: لوامع الاشراف

مؤلف:

موضوع:

شماره قفسه: ۴۳۰۴

نوع سند: ۱۰.۵.۸.ج

تاریخ ثبت کتاب: ۶۹۲۴۷ / ۱۹۰۰



خطی «فهرست شده»
۱۰۲۸۳

لوايح الارش

٤٩٣٤٦

٢٣٠٤

١٠٣٨٣

خلى

کتاب الفکر فی الامور
 فی الامور
 فی الامور

الحمد لله الرحمن الرحیم
 افشاح کلام بنام واجب الاعظام سلطان سید کبریا
 نافذ از حق جو محمد اعظم ممکن از الزمیر عدل ملک
 و جو مشیر ساخت منشور خلاف کبر بنی آدم مرفوع
 عنایت گردانید و او را محله خلعت تشریف اضافه
 و اجنبان خواست عجب که لوح فطرت نظر انبوی
 ناطقه نهان بگویم غرض علم آدم الاسما کلها حقائق
 و صفات بزرگ دفاتر حکمت عالی و علی تحصیل غایب
 و بر معارج علیه ملکات منسب با قدر امت باید
 در هر سه ملکوت حکم فرما با آدم ابنه صمد سامع
 منضبط از مشیت ملامه اعلی بر سر و شاید در کاف
 بر کمال که حسب نشاء قدسی فائحه کتاب بدیع و

و بصورت انی در بیاچه مکارم اخلاق و لطایف اصطناع
 مکمل که به بدید خداداد به عاشر شرع و اسرار توحید
 وضع مشرکان مالک هلاک از مهال غم و
 خلاص داد و بهر حال کمال کشید و کشیدگان و دی سلوک
 و شعطان فنا فی طاعت عطا پای حسن ابرار و بهر حال
 و صار سبب برال و کرامه ملت سپید و هلاک طریقه
 و فاران مبادیج پی کیم حارث اشع میبایند دعا
 دولت حضرت خاقانی صاحب فانی خلد الله تعالی
 خلافت و رفعت علی العالمین اما بعد از حد ملک متعا
 و صلوات الله بر سید انام علیه افاض النجی والا کرام
 فوسخ معاکلا بذکر القاب هم یو یاد شاه لایق باشد
 که خیمه چنایین حجابیان بنوعی شاهنشیر
 مشک و بهر عزم هم از من فضل کمالش کاشن

خسره که از بخت با آنکه هکلی خیره شده صاحب فرایند
او در هیچ فن بدیده و افلاک با آنکه هر فن کوشش
چنین طعنه جبار و لغتی باین مرز نیستند معاد و
آباییم هفت غلامی انحضرت بصفه قبولی موقوف شوند
وظیفه نصرت در هر حال از پیر و وال بنا خیره هوش
پناه از ندهش افتاب است که چون عجله او را در سمع
الارض سپید و فتنه زوال خود انداپست که انشیر
و حقد از سینه مخالفان بارشاندنی بدلت ثبت
که چون در محرابه مکار در دشمنان را که از و خشک
بنگوند بینه و شنید که عروس حسام ملک
خود را جز در صفایان نتواند دید چه بیکار
دان که دشمن بود که از نفع جان جوهر از او شود
خبر بد پاک که هر بیت از خاندان از اولنا ^{محب} الحیدر
بکر

بکر بیت صفت سطوت او خیره باشد بدلت در شمس است
که احبانه اعدا دولتش بر پای تبشیر با یکبخت ^{بکر} شش
سفارت از ملک الموت با خطا مخالفان آمد مغیبت با
در دل از یک خصمش تریز خباثت است در مراع ^{حساد}
دولتش جای که فتنه خیره عظمت و تارش بر سر خود است
که خورشید سائیه او است بوانست که طبقات ^{فجعت} سماوار
شماره زبان نه پایه او است بکران سبک خیره شش ^{بکر} پادشاه
سلمان زمان بر انوار دیو فرادست بکر یک عمر ^{بکر} فشار
فخ فلک افلاک که افتاب را بیکر و نزار مشرق ^{بکر} معجز رستا
بانظر است که بیک شبان روز کرد حجاب او بد ^{بکر} چو در سبک
حجاب و طوبی و اعدا با ضمایا اعدا و چون لا ینک ^{بکر} بد فلک
عباد طغیان تارش که ششیر نفق از لئابه نفعا ^{بکر} محصور
نوشا خیره شد سازد و وفی که محکم ^{بکر} فالو ^{بکر} ثار ^{بکر} فدا

از غایت سحر و سحرش از بعل فرمایند و فلک فرمایند
برادر و کفار از شر او فرار می کنند و کوهی که شاد است
و زم از جادو و سحر از غایت از شهر که کرد مخالف و به صفت
واجای فرمان ماند و زمانی که شمشیر کینه گذارد و الفضا
اتارش چون صبح صادق از افق پیام برآید و شمشیر سپاه
روی ظلمت شکار اجیره از فرج چاره نباشد از شمشیر
بکثرت شکار و مغایله با شمشیر خورشید و شمشیر
منشبت و موضع ضعیف به بیابان و مغایله با بیابان
بدین عدلش فریاد خیزد و زنجار برین بیدار و بیدار
غمزه معشوق بر عاشق بیدار نماید و شمشیر که شمشیر چشم
خوبان بخواب افتد و اشود در شاکن زلفشان فرار
که شمشیر از روی لیلان که الحما که کمان قشبه فرار
و بغیر از مرکب که بار بار که تیغ عدل کشد
منقول

منشبت از شمشیر قهرش زهر برآمد و شمشیر منتهی شود اما
مدت سیاحت صبح کار اگرین اگرین از راه شمشیر بیاورد
و لاجرم جادو و سحر از بزرگی منتهی از نیم صبح قهرش
در حجاب تاری منوای کرد و هر که بخود عفتا و عفتا
برآورد و کوه و اگر در شمشیر طوف عفتا کشند و هر که
چون با چنگل عدل ان یکای از زنجیر ناک پایش بند
و نخصت مبارک فالش هر کجا عفتا و نوحه منعطف سازد
شکر مخالف از صفت صولت و انعام یافته راه ان بایستد
و ابان نصرت ابان شمشیر جادو ماضی روی اقبال او در حال
فتح با استقبال بدین چو با شمشیر معلوم انتقام بیدار و
که شکار کا شمشیر در اید معلوم و اگر بیدار و شمشیر
موشمار و بحکم عدالت باران سراز کرد و ضعیف
دشمن بر داشته و بر سیمایالت پیکان در زمین لطف

کاشته و عجب آنکه چاکار در کل فتح یار از بیت شاهی که
 چرخ فلک را سوارند برش چو کوئی ز خمر چو کان افتخار
 ارد بعد مدخلش بر کمر خنجر گرفت کرک و
 کتاش کوشبان در فلک زهر علقه سندان و
 کاه بشکل سنبله از راه کلهشان او را در کمر بستند
 بر سرش انداز بد رفت او را در بر کان او را
 وهو السلطان الاعظم الخاقان الاکرم الله بید الخاقان
 مغالب الزمان بکف کفایت تمام مصالح نوع الانس
 حامی بلاد الله عن الجور الطغما ما حی آثار الظلم والعدوان
 السلطان بن السلطان السلطان ناصر الدوله والخلافة
 والدنيا والد بن حسن بيك چهار خان خلد الله
 ظلال خلافت و ابد العالم بنی برافته و لا زال اعدا
 مرفعه الى محبط الخضر و اعدا دولته مرفعه عن
 الفيل
 انکم

در کان افتخار

۱
 انکه نام سعادت فرجامش بزبان عدل که لغز خواص و شرف
 خشمش از فصاح صبا بداند انکه سلطان حقا و قضا
 ان عاقلان و انجا که عیانست خبر محتاج نیاست و
 اکابر ائمه کشف و تحقیق که ارد بر چه حال حوادث
 را بنظرش می بینند دانند او را لوح دل صافی نقوش
 غیبیه را کماهی خوانند بر صریح و تلویح در رسایل و کتب
 بیشتر بظهور این دولت عالمی فرخنده الله بالخلود ملک الامم
 واللبا فی فرموده اند در مواضع متعدد ذکر او را
 و شما بل انحصار نموده اند وجه ماریت بر استحقاق او را
 این دولت قاهر احوال و اعلی از آنکه صبح ظهورش از مطلع
 بضع سنین بریزد و چنانچه عالمیان برای العین
 مشاهده نمودند بر وجهی که هیچکس از پیشتر ندان
 در پی نماند طلوع الصبح لذی العین و المین و حی و متولد

در همین
 ع

۹ مفرح اند که احوال همین فالش زبان حال و حال
 صادره شد که عمارت بی نجوم ربع مکنون شجر
 عرهمون و جودنا بر و من منا برت خیر نام و الفا
 بناهت انشا بش مفرح و مباحی خواهد شد ببت
 باش تا افتاب جلوه کند که منور ازینا بیج سحر از د
 فبا عظمت جلال این پادشاه در المثلک انشا شد نایب
 مشید خیر حشمت و اقبالش تا قیام قیامت با و ن
 خلود و جود دارد ببت و خط افتاب تا تواند خلوق
 بار مبارک تا قیامت و انو بفتب الله الهم با کفاهله
 لایز شامل نمید سبب و ذکر افتاب همین پادشاه
 اسلام الله تعالی مملکت و سلطان چون بقتضی فضیله
 نعم الله علی العباد کثیر واجل من بخانه الاولاد
 همین بخت و خوشترین منجی طوائف انام را بخاست
 اولاد

۱۰ اولاد و عز کرام است از فضل برائی من نایب سنج
 حشر صاحب دارا خلف صدق ازانی شده که محکم الولد
 الحقیق با ناله الغر را برین بخت و عدالت و قوا برین
 و ابالت و در نحر و است کرم بر انحضرت اشته هیچ و فقه
 از دقایق ملک و ملت نامرغی نکند شنه شعر شنه اعرفها
 من اعزم و من شبه اباء و فاطمه اعنی حضرت
 پادشاه و پادشاهان اسلام ثناء و سلاطین ایام جور
 که با حدیث من اگر عاظم سلاطین ملصقه بودند
 دقایق پادشاهی را از رای خرده دانست استفاده نمود
 فکر صواب انجامش بخت است راست مطابق فرما نقد
 مصرع به نیر و جوان و شد بر پیر انکه محشی
 باغ فتح و اقبال نعمت است که اب خون دل مخالفان
 خود و سپیکانش در کاش خضر و فیر و غنچه است

۱۱ که از نسیم صبا نصرت و یک باید نبغش فاطمیت بدست
 طالع اعدا رسد نیش سهم المونث که بحسب شهر
 در خانه نیک شمن انجامیده سنانش عصا موسی
 از سنک دل عدو چشمه کجایان سازد نیش
 شهاب ثاقب و ارمه مرمه را از اوج هسنه بجاک
 اندازد بیا بشیخ ابد دل سپارد و از کدو چسب
 و بداند نیش از نعل باد بخور سبک کرد اندا و کش
 راست الفیت در میان اعدا نشسته پیکانش
 در کعبه سینه مخالفان کجا گرفته خدکش صفه
 نه فلک را هفت ساخته و محش بر ستارامح بر افراشته
 نیش و کمانش منظم با هم الف و نون شد که بر تخمین
 اثبات قضیه فتح و الت باب و خلاصه شعر بنی
 زوال دشمن بل فعال دراری فلا کرا که نه خوف
 ان بودی

۱۲ ان بودی که چون لوله لالا ایش از اینک بر لاله نیش
 در سالک در غنچه کجایان نیش
 خزان عامه را که نیش نیش نیش
 و اوقات نیش نیش نیش نیش
 که بجای نیش نیش نیش نیش
 صوفیای نیش نیش نیش نیش
 اما نیش نیش نیش نیش
 غم نیش نیش نیش نیش
 مطلع انوار العباد نیش نیش
 خسته مالک نیش نیش نیش
 تو اما نیش نیش نیش نیش
 ظاهر که نیش نیش نیش نیش
 کوی که نیش نیش نیش نیش
 مطهر نیش نیش نیش نیش
 از ممالک نیش نیش نیش نیش
 نیش نیش نیش نیش نیش
 از انجمن کوه نیش نیش نیش
 میکنه صبح نیش نیش نیش
 شد نیش نیش نیش نیش
 به پایان

۱۴ کاول شب منیاد صبح رو مریز نشی شد که در شب
 نانه پند مطلع رویش جاهش طومدار بر نش
 عقیبا فدرش چه خفا که چون ببارم ارشایش دم زدن
 دست در دبدع خوار دارد بار بختیم بدانش دودار
 رایت اقبال و منصوبه بر اثر ابرو کون ریش
 سگافنا خفاضش دوشانش بر طبع زار دشمن
 چون شمع در کله و از آثار سعادت و نجابت
 انحصار با وجود غفون جوانی و نوافی اسباعتش و کامرا
 و علاقی سلطنت و جهان بینی نه چو سر خوشا شرع
 اوقات فراغت به استیفاء لذات حتما و استیفاء
 غصه و شوق کد اند بلکه معطر اوقات هم پوسا
 را بعد از فراغ از ادای فراغ و ملت و قیام صالح
 ملک و حوام و رعیت و اقامت بر سر مضیف و عدل
 مصروف

۱۵ مصروف و نوافی
 حقایق علی و نوافی
 حکم و نوافی و نوافی
 عدل و نوافی و نوافی
 واسطه و نوافی و نوافی
 ساقی و نوافی و نوافی
 ملوک و نوافی و نوافی
 همت و نوافی و نوافی
 ملوک و نوافی و نوافی
 مکود و نوافی و نوافی
 شعار و نوافی و نوافی
 بر این و نوافی و نوافی
 نظار و نوافی و نوافی
 اخبار و نوافی و نوافی
 عالم و نوافی و نوافی
 کشک و نوافی و نوافی
 دلائل و نوافی و نوافی
 احادیث و نوافی و نوافی
 اصناف و نوافی و نوافی
 و نوافی و نوافی

۱۷ ساطعه مثبت شد و غایب انسان که خلاصه الگو
 و عین احباب و نفاذ جهان است خلافت الهی است چنانچه
 نفس که بر آن جاعل است الارض خلفه و فحوا و هو الله
 خلافت الارض فصاح از آن میناید در راه که بر آن
 عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان
 بحملها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما
 جهولا اگر امانه را حمل بکلیف کنند چنانچه در ظاهر
 مستطوب است بر اول موجه شود که حق ملائکه با انسان
 شریکند بر ثانی آنکه حق بر کلیف با انسان ساهم است پس
 انحصار انانیت از سبب انحصار انانیت انانیت
 کلا تخفی علی من دون سبب بلکه حل بر سبب خلافت الهی
 باید نمود که تحمل عباد از اجزای ضعیف در خود بود
 بار و جو خوشتر باشد از ضعف لیکن بار غنی کشتن ضعیف
 است اسماء ارامت نتوان کشت در غلایان توان زدند
 و استحقاق انانیت خلافت را نیاز به کمال است و استحقاق
 متقابل را بر وجهی که مظهر است متقابل الهی تواند شد و بکار
 عالم

۱۸ عالم صورت و مغیر فایده تواند نمود چه ملائکه و اکثر حقیقت
 حیوانات و کثافت یکدیگر نصیبند اجزا فلکی اکثر چه
 حیوانی است حکمت نفس ناطقه است اما کالات نفسانه
 ایشان فطری است اجزا ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع
 مختلفه است سبب سبب مدارج مختلفه و مراتب متفاوت
 و ثقلی و اطوار نفسی و کمال و شمول و تعالی اجزای و
 احاطه بر جمیع حقایق علوی و سفلی اندازند بخلاف
 بخلاف نشاء انشا که بر جمیع اطوار محیط و بر تمام مراتب
 ساپا و اولاد در بد و جوارش به جادوی بر شبه غاوانر نما
 بر شبه جوار سبد و انرا انجامد بر جوارش انجامد و چون
 بجای اعتدال مزاج و تغذیه و قوی جسم و نظام منحل
 کرد در صحت البدن و النفس شبهه با جرم سماوی باشد
 چه توسط بین الاضداد و بمنزله خلوات از است و بواسطه
 این بصفیه نفس و منتشر بصورت حوادث ماضیه اش
 بر وجه جزئی شود چون نفوس فلکیه بواسطه اطلاع
 بر عالم مثال که فرادسا اهلین حکمت نبی و عبادی

۱۹ ثابت است با واسطه انعکاس صوفی در سبب از فصاحت
ناظر بشکوه خیال و تمثال و صورتی که مقتضی حقیقه
مرتبط است مراد باشد چنانچه رای بعضی حکماست و
چون از این مرتبه فرمی نموده نفس ماسکوا الله از خاطر بیاید
و با قلهت بر شواهد و خطای فرستد بر این مرتبه مثلاً
و حدیث صرف متحقق فرمی کرد و در مرتبه ملائکه مقربین
بلد و صفای عالی مهین باشد مع ذلک محبوب و مقصود
در باب مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط
و حل منزل قصد تواند شد شعر ای که صار قلبی
قابلاً کل صوره فرغ الغزالین در البرهیا ادین بدن
الحلی ثوجیت رکاب ارسلت دینی و ایمانی و انجمن
که امیر سنت و غیره جماعه که مالکان از مرتبه بر اصداف
نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل است
کرد می صفی از ملک کردی که سجد ملک خیال
ادمی است فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرد
بعضی تفصیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهور

کلامیه

۲۰ کلامیه مستور است بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی
نباشد که خواص ملک از خواص بشر افضل خواهد بود و از
مرتبه که مدینه علم را بابت و باب طالبان یقین را
ما علیه الصلوة والسلام این معنی منقول است که الله تعالی
ملک را عقل از بشر بشود و غضب و جبر او را بشود و غضب
بشری عقل انسان را دهد و در این اگر انسان بشود و غضب
مطیع و منفاد عقل کرده اند و بکمال عقل برسد مرتبه او از
ملک اعلی باشد چه ملک را از احمدی و کمال نباشد بلکه
اختیار دهنده آن نه و این با وجود مزاحمتی و اجتهاد
با این مرتبه فایز شد و اگر عقل را مغلوب بشود و غضب
سازد خور از مرتبه بسیار فرود آید از چه اینجا بود
فقدان عقل معدومند بخلاف انسان نباشد ادمی را
طرفه معجون نباشد از فرشته سرشته و از جنات که کند
میل این شود که این و هر کند میلان شود از ان
و خلایق که در جمیع انسان بر ملک منقول است صاحب
اصطلاحات صوفیه اشارتی بدفع آن فرموده و طریقی

۲۱ ثوفی بین الفرقین بنوده برین وجه شرف غیر کمالی چه
 شرف حبیب بعبادت در سلسله انجیا و غلبه ^{نبی} و
 و تراست که لازم است کمال نسبت جامه نبی پس اگر
 چه ملک بنابر قلت سابق و غلبه احکام مجرد اشرف از
 انسان باشد تا آنچه جامعیت احاطت افضل و اکمل
 باشد چون سخن هر دو طایفه را بران یک حکم کنند خلاف
 موافق مسکن شود و مرجع ارتقا باید و ثوفی من ^{نبی} شود
 تحقق خلافت انسان را بدین چنین منوط است که حکمت بالغه
 که عبارت است از کمال علمی و دومی قدرت فاضله که عبارت
 از کمال علمی این سخن بران نقد است که حکمت را نفسیه
 بجز علم باحوال موجودات کنند نفس علم را خارج از
 حکمت بدانند اما بران نقد که حکمت را نفسیه کنند بخرج
 نفس به کمالی که او را ممکن است در جانبی علم و عمل احتیاج
 بقدر اختیار نیست بلکه خلافت بجز حکمت حاصلت چون
 علم در آن داخل است و اولی نفس را نیست چه اوقوست
 بمعنی اصل زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است باز ای
 کفر

۲۲ راست گفتاری راست کرداری و ایضا نفس من ثوفی
 الحکمة فذل و فی خبر اکثرا باین معنی است النبوت و بر نفسیه
 اولی مثل نیک است العلیم الحکم از فیل عطف الفاظ مترادف
 باشد شکی نیست که حکم بر تاسیس اولی است از تکیه و آنچه
 حکما در تعریف فلسفه گفته اند که التثبته بالآله بقدر الامکان
 معنی ثابته است چه بحثی با خلاف الهی تشبیه تمام نمیشود و محقق
 که انسان بجز علم بعمل بدین کمال نمیرسد چنانچه در حدیث
 نبوت علیه قاطبه افضل الصلو و اکمل التحیات العلم برین
 العلم بال العلم بدین العلم ضلال از حدیث رسالت پناه صلوات
 علیه الله از علم بر علم پناه بخدا می برد حدیث قال صلوات الله علیه
 والو رساله انی اقول باین علم لا ینفع و مراد بعلمی که در تعریف
 حکمت مذکور است نه حفظ اقوال مثلا و نه مشهور است بل
 مراد بین مطالب حقیقه است خواه بنظر و استدلال حاصل
 شود چنانچه طریقه اهل نظر است که ایشانرا علماء میخوانند
 بطریق نفسیه است کمال چنانچه شمه اهل نظر است و ^{خواه}
 عرفا و اولیای مبنی اند هر دو طایفه بحقیقه حکما اند بلکه

طایفه ثانیة نحو محض موهبت بانی فاینده چه کمال شد
و از مکتب خانه و علمنا من لدنا علما سبق گرفته اند و در نظر
اشواک شکوک و خوابها و هلاکتها شرف اعلی باشد
و بعد از انبیا که صفو قیلا بقتل فریب هر دو طریق در میان
وصول و سیر هم باز مبارک الله بر جع الامر کله و بینا محققا
هر دو طریق خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق
قدس ارباب العباد صفوا عباد الانسان شیخ ابو سعید الخدری
یافته حکما المناخر بن شیخ ابو علی بن سینا قدس الله
روحهما اتفاق صحیح شد و بعد از انقضای آن یکی گفت
انچه ادعی اند ما بین من و دیگری گفت انچه ادعی بنید
ما بین من و دیگری کمال انکار و نظر بنی نموده بلکه
که چنانچه در سطا طالس میگوید در هذه الاقوال المتداوله
کالمنحو المربیة المطلوب فی ايراد ان يحصلها فلیحصل
لنفسه نظره الخمر و اقله طون الی فی حقه قد تحقق الی الالف
من المسائل الی برهانها علیها و شیخ ابو علی در مقامات
العارفین مفرق است من احسان بنعنه و ما فلیسند مع الی
ان چه

ان بصیر من اهل المشاهده دون المشافهه و من الواصلین
الی العین و من السامعین للاثر و حکیم الحق شیخ شهاب الله
مفتول که محی مراسم قدما حکماست در تلویحات نقل میکنند
که در حلیه الخفیه که باصلاح این طایفه از اغیبت گویند از طو
ر ادب در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی است از
نکته چند پرسید بعد از آن شروع در مدح استا خود کرد
نحو و اطراف عظیم در مدح او غور از او سؤال کردم که از مناسبت
کنیته و سببه باشد گفت نه و نه بخیر می از هفتاد هزار
خبر از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام کردند
و بهیچکدام التفات نه نمودند تا ذکر بعضی از ارباب کشف
و شهود رسید مثل جنید بغدادی و ابویزدی و بطاحی
و سهل بن عبد الله ثری گفت اولئك هم الفلاسفة
حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بسیار است
چه خطرات و ماوی و طغات بنواحی و فواید باطله
و تحبيلات فاسده سالک را در بیان طلب حیر و سرگردان
دارد و افند مفسد که مانند کمانش کسرب بفسحیه

الظان ما از راه رفتن دست از طلب بدارد حتی از انجا که میاید
 شیا و بعد از اطلاع بر حلیه حال حاصلش غیر حشر و وای
 نباشد در دست سرب درین بادیه همدارغ تا علی بن ابی طالب
 نفرین بر آیت شعر خلیفه قطاع العجا الی الخ کثیر و آری
 الصول فلیدل و ایضا اسناد ابن طریقت که عبارت از این
 کاملست نادرست و بر نفی از جو شناخت او متعذر است
 چه کمال آن ظاهر صاحب کمال شناسد و فیه جوهر را غیر جوهر
 نداند بلیت بر قصه میرغ و غصه دهد که سکه
 شناسای منطقی الطهرت و اکثر مردم بصورتها مقابل خبر
 میکنند منک شبه بنرخ ز سرخ میخند و ناگامیند
 به تلبیس و تلبیس فریفته شود و نقد خود صف خدایشی
 نافض کند بطن کمال و موی نه نقصان حال و اما او که در نفی
 بالله من العجا و الغواب و از اینجه علما بپیشتر حشر مردم
 نظر نمایند با آنکه در هر فیه تصفیه نیز احتیاج با بپیشتر
 چه اگر مالک بکلی از علم هر چه عاری باشد از هر طرف افرات
 و تقریبات این نتواند بود و از مخالف حکم و شرع فایز نه
 و شاید

(۸۶) و شاید که بنا بر حیل محمد عند الحلال باضات مفرط کند

و شاید که بنا بر حیل محمد عند الحلال باضات مفرط کند
 و موی نه نقصان حاصل و بطلان استعدا که در دو لحظه
 هادی الثقالبی صراط المستقیم علیه علی الی افضل الفخیه
 و التسلیم مفرط باید تاخذ الله و لیا جاهد الاطوار و حذر
 دیگر و ضمیر ظاهر رجالات اهل منک عالم منک منک
 چون معلوم شد که مخفی خلافت که غایب ایجاد انسانیت بطل
 و عمل منوط و مربوط است پس علی که کافل مخفی کینه و موطر
 تحصیل این متعاطی باشد همه عکس و انفعان تواند بود که
 انحراف علم است که حکما الزاویات و تحاوضات چه غیر از حفظ
 عند الخلفه بر نفس کامله توان نمود که بد را نمیدانند حفظ
 و تبار و نفوس فاضله عند الخلفه که در آن که عتاب دفع
 ابد از اچه ملکات و در هر امر از نظر و تفصیل مقام است
 که شرف هر علی با بینا هه موضوع است با بیلال غایب و
 با بونا فیه و هان حجة و این علم از جهات ثلثه غیر از تفصیل
 مختص و چه موضوع او نفس الحظه انسانیت را از اینجه که افعا
 حیل و محو باقیم و مدح و محب و والدت از اوصاف

۴۱ فطرت بر انوجه باشد که استعدا در کیفیت خاص در او بشود
 باشد تا بادی بی سبب بان متکشف شود چنانچه مزاج خاص
 باین غضب و عداوت و با در طبع بسیار
 و بار در باین بلاد در چنانچه بقبضه در کتب حکم و طب
 مبین شده و دیگر عادت و ان چنان باشد که در شکر
 با اختیار مزاوله فعلی نماید و بکار او عادت در ان کار
 متمرکز و فرموده شود چنانچه در موهله بی در نه انفعال
 از اوصاف تواند شد و مع خلق باشد و بعضی بر آنند که
 ثامت اخلاق طبع اند یعنی مقتضی طبعه اند و قابل
 زوال نیستند چنانچه در نفس بر اشکال مطبوعه و جمیع
 بر آنند که بعضی اخلاق مقتضی طبعه است و قابل زوال
 نیست و بعضی عادی و قابل زوال اند و جمعی بر آنند
 که هیچ خلق نه طبعی نیست نه مخالف طبعه بلکه نفس
 در فطرت خود قابل محض است طریقی تضاد را با باسانی
 و انوفی باشد که موافق مزاج بود باید شود و چون مخالف
 مزاج و جمعی دیگر بر آنند که در هم در اصل فطرت بر
 مخلوق

۴۲ مجبور و بملزله شته و عمارت خواب و اهل طبعه ملکه
 در نه کب میکنند شرر میشوند و جمعی از فدا حکما بر عکس
 این گفته اند گفته اند که انسان در اصل فطرت را و هیچ طبعه
 مخلوق است و نفسی در جو خود نیست و منزه از طبع است
 اصل طبع است و شرر کونین و قبول خبر توسط و نادید
 و تعلم میکنند که شرر در در خانه نباشد و جو طبعانی بر
 جوهر فانی غالب جالسون است که بعضی بطبع اهل
 خبرند و بعضی بطبع اهل شرر بعضی قابل هر دو طرف و در
 اثبات ملک خود چنین گفته اند که اگر همه افراد انسان در فطرت
 خبر باشند شرر عارض الاماره استعاده شرر از خود کند
 یا از غیر بر نقد بر اول و ایشان فوئی که مقتضی شرر باشد
 و حیطع خبر نبوده باشد هذا خلف اگر در ایشان شرر
 خبر و هر فوئی شرر غالب باشد همان محذور و لازم ادب و بر
 نقد بر ثانی که استفاده شرر از غیر کنند همان محذور و لازم است
 چه ان غیر بطبع شرر باشد پس ان غیر نبوده باشد و همین
 حجه بعینها اجرا میکنند و ابطال آنکه همه شرر یا طبع

۴۴ باشد بعد از ابطال این هر دو وجه میگوید بجا و مستقام
 میبیند که طبیعت بعضی مردم اقتضا میبکند و بعضی
 از این انتقال نمیکند ایشان اندکند و طبیعت بعضی
 شرم میکند و هیچ وجه قبول نمیکند ایشان بسیار
 و باقی متوسط که بحال اخبار خبر شوند و بحال
 اشارت شرم بر اینست در باب اخبار و خبر و خبری که در
 اخلاق ناصیه نقل کرده و بر فطرت است و چون نوشته
 نیست چه بحال اصول افلاک افراد انظار ادبانی ضایع
 نیست و بر این نقل بر تواند بود که عرض شرم بر هر فرد
 از خبر باشد و هائیکه او اصلا منتهی نشود بفرقی که
 شرم بالذات بود چه نقل در مثل این امور نقل
 در محال است و نزد ایشان باطل نیست بلکه واقع است
 و همچنین بر شود دوم تواند بود که عرض خبر را خبر باشد
 بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا میگوید که اگر
 است که به سبب طوفانات که در فرائض عظمی واقع
 میشود یا بسبب انظار منطقیین یا فرب یا نظایر آنکه واقع

۴۵ شود با انتقال روح و حضیض و غیرها موضع از ارض کثیر
 عمارت دارد و ممکن حیوانات منتقم میشوند و بران
 شاع فرزند بعد از النهار سبب تعرض معین در آب معنور
 و روح ارض منتقم میشود به معنی در بحر مکشوفی که صلا
 عمارت انداخته باشد بر کثرت عرض و بر این نقل بر حیوان
 و نباتات فاسد که در دو بعد از آن متولد حاصل شود و بر
 و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع نبولد نیست چه در
 بسیار از انواع مشاهده میبرد که هم نبولد هم نبولد
 میشود مثلاً چنانکه از مواردی پیدا میشود عقارب را از انچه
 و باد و رج و موش از مده و خفج از مظهر لازم نیست
 که حدوث بعضی انواع نبولد بخود مدتها میمدید نبود
 باشد ممکن نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد
 که در سنین منظار اوله منکر شود و البته است که در عالم این
 نوع حوادث کلیه در سنین مدیده منکر شده باشد و انقباض
 عظمی باشد بلکه بخود فاسد و فوالد منوط بحکات ارادیه است
 مثل جماع و ارادیه منکر نیستند پس محال بر انسان

۴۵
 مؤلف فایده این شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضرورتی
 نیست که از هر شخص نتیجه یابد نه از شخصی مابعد از آن
 میگوید اگر کسی نام نگذارد و احوال و ضایع بداند که
 هر چه داشت از هر چه شخص معین حاصل شده اند و دلیل بر
 حدوث آنها آنکه بواسطه ما متراکب میشود و حدوث آنها دلالت
 میکند آنکه ایشان بعد از انقراض در سلسله نوالد متکسر
 نیست زیرا که بیرون صنایع از آن فیلسف که انسان که شخص
 بخاصه سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف خارج
 باشد نیاید پس آن نمیتواند بود بیرون این که شخص که
 اختراع آن کرده باشد متعین باشد از آن و متعین و از برای
 دیگر بی نوع انشا و اختراع آن نمیتواند باشد تا اینجا سخن
 شیخ است سخن ابن سینا بر این وجهی و جبهه است لیکن
 درین سخن نیز آثار افعالی و ظاهری و منافقه را میا
 بجا و حکماء مشاخر اخبار آن نموده اند که هیچ خلق
 طبع نیست و خلاف طبعی هم نه اما اول بنا بر آنکه هر
 خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل تغییر طبعی نیست نتیجه
 دهد

۴۶
 دهد که هیچ خلق طبعی نیست میان صغری و کبری مشاهده
 و عینا میبینیم که مردم بحال و مصاحبه با اشرار و اخیان
 کینه ایست و قضا بیل میکنند چنانچه از عمارت احوال
 کودکان خصوصاً آنکه بکودکی ایشان از جای مجامع
 ظاهر میشود که نادیده در ایشان اثری عظیم است و عجب
 قابلت با بانی فایده شوری که با خلاف میکنند و اگر
 اخلاق قابل زوال نبودی صورت غیر و سر به بیفایده بود
 و نادیده با سبب عیب و بطلان شرایع و دیانات لازم
 آمدن حکماء و ساطط الی کفر که اشرار بنادید و تعلیم
 اختیار میشوند اما آنکه هیچ قابل زوال نیست بهین
 چه نصیحت معلوم است که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد بر
 وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل سفید کنند طبع
 آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه چون بود
 مسئله از برای تنبیه برادر و این دلیل برین وجه در اخلاق
 ناصیه او و عمارت صناعه نظر اند که این نیز اکتفا
 چه بلبر احوال است که کوبد همچنانکه مشاهده شد بعضی

اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی
اشخاص مبدل نمیشود و خصوصاً حالات قوه نظریه مثل
حدس و تخفط و حس و عقل و نظایر آن که مشاهده میشود
که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل آنها میکنند مگر
اینها نصیب آنها نمیشود و اکثر طلبه زمان مشاهده پس عجز از بدست
آوردن حکم توانا کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق
قابل و اندک بالجملة استغناء نام ممنوع و استغناء ناقص
مفید یعنی نیست و عموماً اینها حکم آنکه اصل که این
امثلة برای فیه است در محال منع و تعطیل قوه نمیشود و فرض
نادرست است و بطلان شرایع و فقه لازم آید که هیچ خلق
قابل و نال نباشد و نظایر این نیست که گویند که اگر هر مرض
قابل علاج نبود علم طب باطل بود و در بطلان این سخن
شکی نیست حاصل آنکه اشارت فی الجملة بنادرست است
اخبار شوند چنانکه ارسطاطالس گفته و هر چند این حکم
على الاطلاق نیست اما اینکه از نادانان و سبیل ایشان
اثری پیدا میشود و اگر انقضاء شر بر کلی در ایشان شود

انتقاضی

انتقاضی
ان خود حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان
منفعه این علم احتیاج باین عروبیت که تمام اخلاق قابل
زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجملة در اشخاص فی الجملة
همچنانکه در علم طب یا آنکه عکس قبول اگر باشد در نادر اخلاق
و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعه این علم از
جمله منقبض شرا می شود پس بموجب بطلان سبیل است
و کالف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی باشد علاج
نافع نیاید سبب دفع در علم طب نشود اگر گویند که چون
نقد به تکلیف هر شخص میشود بلکه هر خلق مذموم منظم
نشود چه شاید که خلفه در حق شخص قابل و نال نباشد
جواب گوئیم که چون عکس قبول زوال مشفق نیست پس
بحکم عقل شرع واجب باشد سعی را زایل نمودن
و همانا در کلام حقانی اعلام حضرت سید الانام علیه
و علی الصلو و السلام و التحمید الاکرام اشارتی
باین معنی رفته است که حق قال اعملوا فكل من عملها فاعمل
له و از این مباحث معلوم میشود که معنی ایشان درین

فن میشن بر ما محنت چنانچه بعد از این وجهی
 مفصله است از این با تمهید معدله در کتاب
 امثال این مسامحات در ترم و فرمایان خواهد شد
 انشاء الله تعالی به العصه و التوفیق الامع اول در
 نمذ پب اخلاق و در چند لعه است لعه اول در
 حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس انسانی
 حکم طبعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت
 یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک از این
 قوت در شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل
 نظری است و تمهید ناظر است از مبادی عالیة قبول
 موعای دیگر شعبه عقل عملی که مبدی بعد از تحریک
 بدنت در افعال جزئیة فکر و ریه و این شعبه از
 حیثیه تعلقی بقوت غضب و هیولت مبدی حدت کیفیه
 چند شود که مبدی با انفعالی باشد چون خجل و خجک
 و بکا و ارجشیه استعمال هم متخذه مبدی استیلاطرا
 جزوی صناعات جزئیة شود و از حیثیه نشیة بعقل

نظریه و از دواج بینها سبب حصول اراکله اند و تعلقی با حال شود
 مثل حسن صدق و فیج کن ب نظر این اما قوت تحریک را دو شعبه
 یکی قوت غضب و ان مبدی دفع امر غیر ملازم است بر وجه غلبه دیگر
 قوت شهوی ان مبدی جلب ملازم است و قوت اولی میباشد که
 مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا از ان قوت منفعل شود بلکه
 همه رخت نفس او محکوم و مقهور باشد و هر یک بکاری که این قوت
 تعیین نماید اقدام نمایند و بنالمان و انفعال در رخت فخر مان
 این قوت احوال ملک نشاء انسانی انظام باید و نشاید که هیچگاه
 از قوی بدن فرما ان قوت فعلی اقدام نمایند چه موجب اخلا
 احوال شود و چون هر یک از قوی فعلی خاص خود بر وجهی که مقتضی
 عقل باشد اقدام نمایند از مبدی سبب عقل نظری که شعبه اول است
 از قوت ادراک که حاصل شود و از مبدی سبب عقل عملی که با شعبه
 ثانیه است قوت عدالت پید شود و از مبدی سبب غضبیه شجاعه و
 از مبدی سبب قوت شهو عقه و برین نقد هر که گذارش یافت عدا
 کمال قوت عملی باشد و بطریق دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه
 قوت است مشابه که با اختیار انقوی انار مختلفه از اوصاف شود

۴۱
 بر وفق اراده و چون یکی از این قوی برد بگری غالب شود ان
 ملکه و نفس مطمنه ذکر مفهومی با مفقود شود یکی قوه ناطقه که از ان نفس کویند و انبند
 فکر و تمیز و شوق و نظره حقایق امور و قوه غصیه که از
 سبعی و نفس کویند و انبند غصیه دلبری و افدام بر اهل
 و شوق و تسلط و ترفع و جلا و مکتوفت شهود که از ان نفس
 و نفس اماره خوانند و انبند شهوة و طلب غذا و شوق بالذات
 با کمال مشارب منالک است پس عدل فضايل نفس بعد این
 قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه با عدل ایا باشد و
 شود و با کثاب معارف نفسیه شکل زان باشد از ان حرکت
 علی حاصل شود و به تبعه حکم و چون حرکت نفس سبعی با عدل
 باشد منقاد نفس ملکی شد قاعه کند با نیچه عاقله فطرا و
 شمر نفسی از ان حرکت فضیله حاصل شود و به تبعه عجا
 و چون حرکت نفس سبعی با عدل ایا باشد و طبع عاقله کشته افتضا
 کند بر نیچه محب حکم عقل بضی و ایا باشد از ان حرکت فضیله
 عفه حاصل شود و به تبعه سخاوت چون این سه خصل فضیله
 حاصل شود و با یکدیگر متاراج و منالک شوند از ترکیب هر سه
 حاصل

۴۲
 حالتی مشابه حاصل کرد که کمال و تمامی این فضايل ان باشد
 و از ان فضیله عدل ان خوانند این نفس بر از اخلاق ناصیه است
 و نفس بر اول نیز مجلا آورده و بر منصف صاحب بصیرت
 پوشیده نیست که بر نفس بر اول عدل ان ملکه بسیط است و بر
 نفس بر ثانی احتمال باطن و ترکیب هر دو هست لیکن طبع
 ملقب اقرب است چه ظاهر عبارات آنکه عدل ان عدل ان خلف
 بمنزله عدل مزاجی که از ترکیب ازدواج عناصر مختلفه
 و نال انشان حاصل میشود و در اصول حکم مقرر شده
 که مزاج کفیه بسیط است و با الحیده از سخن انشان در این موضع
 باطن فیه میشود و در دیگر مواضع تصریح بر ترکیب آن کرده
 اند و بر نفس بر اول عدل ان کمال قوه علم است و بر نفس بر ثانی
 اختصاص با و تدبیر مکرانکه کویند استعمال هر یک از تو
 اگر چه انقوت نظریه باشد تعلق بقوت علمی میا رود و
 بر نفس بر ثانی ملکات ثلثه با اجزا اند عدل ان را با منزه
 اجزا همچو کیفیت عناصر مزاج که در ان نیز در احتمال
 و مختار حکما باطن است و بر نفس بر اول ملکات سه گانه

موقوف علیه عدل باشد از این رو که کمال قوه علی است
که هر قوتی در تحت امر بود تا تصرف هر یک بر وجه عدل
بود و عدل از عبارت از انست و ظاهر است که ملکه تصرف
مجموع قوی در محال لایق به این بروجه اعتدال محب
رو به مصلحتی ملکه اعمال بیکسان از انست و نمیتواند بود
و تفصیل کلام در این مقام آنکه هرگاه که ملکات سه گانه
حاصل شود هر این عقل علی را قوت استعدا بر قوه تدبیر
حاصل کرد چنانچه جمیع قوی مامور و منفاد از او باشد
و از ایشان متأثر نشود چنانچه در مقدمه ایمانیان
رفت پس اگر این را قوت عدل نه نامند چنانچه ائمه
حجة الاسلام در احبب اخبار فرموده و تعریف آن
چنین کرده العدل حاله للنفس قوه بها یبوس الغضب
و الشهو و یجهاها علی مقتضی الحکمة و یضبطها فی الاشکال
والانقباض علی حسب مقتضاها امری ببط باشد
مثلنم ملکات سه گانه و کمال عقل علی باشد
و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر
ملکات

ملکات بمنزله خدای مچه استعمال قوی و اگر چه عقل
نظری باشد و وجهی اصل محب قوت و یکپاره و یکپاره
موکول باین قوت و از وجهی دیگر رئیس مطلق
قوت نظری است و جمیع قوی خادماند و راجع به
الغایات کمال آن قوت است اعنی تجلی حقایق موجود
که معاد قوت قصور اگر عدل نه را بر نفس ملکات ثلاثه
اطلاق کنند مرکب باشد و ح احتیاج عدل و در
اقام تضاد نیست چه جمیع الاقسام فی دیگر است
کما هو المشهور من اخبار فی الوجود فی المقسم و تعین
و ذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در
او هم ملازمه چه بر این نقد بر انواع او عین مجموع
اجزاء باشد و مقابل و مقابلات ایشان چه در
مثلا موحد که در سبب آن از ملکات ثلاثه نوع حقیقی
مرکب شود ظاهر نیست لهذا شیخ الرئیس در رساله اخلا
بعد از آنکه عدل نه را جمع مجموع قوی گفته و تعریف انواع
و مقابلات او کرده بلکه تضاد بر دیگر انواع ملکات

٤٥
ثلاثة ومقابلات ایشان نموده و آنچه بکران در انواع
عدالت آورده اند کثرت در حکمت درج کرده اند
و از اینجا معلوم شود که آنچه در بعضی کتب این فنست
که عدالت نفس ضابطه ثلثه است با آنکه در ادب و انواع
مستغله برای اثبات کرده محل مله است و الله اعلم
بجفا بوالا و در این مقام اشکال کنند که حکمت را اول
نفس بر نظر و علی کرده اند و علی را نفس بر فکر کرده اند
که یکی از آن حکمت است پس حکمت نفس خود باشد و این
اشکال ظاهر است چه حکمت که منقسم است علی باحوال و امور
و چون این علم خود از موجودات در آن علم بحث از
احوال و هر باشد و این محذ و نیست چه آنچه خبر حکمت
مایل متعلقه بحکمت است از این که ملکه است مجموعی
طریق کتابان باید کرد و نظایران و ح همین لازم
است که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جز
او نیست باشد در این هیچ محذ و نیست بلکه نظیر
این در علم علی و افق است چه بحث در از موجودات
در چون

و چون نفس علم از موجودات است ثلثه بود که خود مشغول
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا از این لازم نیاید
که شیخ جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست از نفس
با فضا یا اینکه متعلق نفس نیست از این که متعلق
و نفس ثبات نفس از این که متعلقند نه از آن و که
متعلق نفس نیست موضوع مسئله است و گاهی محذ و
بودی که مسائل علم حکمت باشد با فضا متعلقه بان بود
و اصل لازم است اینست تحقیق جوابی شفیق آن بر
وجهی که در آن مجعنه اند جوابی دیگر گفته اند و آن
مراد از حکمت در این مقام اشغال عقل علی است چنانچه
باید از این حکمت علی خوانند و بدی اختلاف معنی لغت
از تفسیر نفس مندرج است از این جواب لازم است که
عدالت جامع جمیع فضایل باشد و بخلاف این بعضی
فرموده اند انصاف نیست که کلام در جزئی علی مبتنی بر
مسائل باشد و بلکه آنچه نفس بان بوصله علم
و موجب بحث طالب مشرشد از مهالك و ذایل

باشد گفتا نموده اند چه ایشان میشد برادر طلب
یا بن فریاد میگرداند و تکلیف او به تحقیق این طالب
کما ینفع مودی بغير طبعه و نفوسه مقصود میشود و تحقیق
انها از دیگر فنون حکم حاصل شود و میشد بر این
در آن نخواهد بود و بعضی محققان بر بطلان کرده اند
و شیخ الرئیس در رساله اخلاق ثلوثی بان فرموده و
در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقلی علی استیلا
ارای کلیه است در فضایل و در ابد اعمال بروجه
امتیاز مشهور است که فی الواقع مطابق برهان باشد
و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوت نظری است
والله ولی التوفیق بیده از سر التفتیش لعمریه
در سوابق فضایل گفته اند که حکم عبارت است از علم یا
حوال موجودات بروجهی که فی الواقع چنان باشد
بشد طاقه بشریه و احوال موجودات با وجود ایشان
مطابق شد و اخبار انسانی نیست و علم متعلق
بان حکم نظری است یا متعلق است بقدر و اخبار

انسان

انسان و علم متعلق بان حکم عملی است شجاعه
ملکه انقباض و نفس غصیه است نفس ناطقه را نادیده میارند
و بخلاف نیست باید و در نزد خود را ندیده اند و مقتضی
رای صحیح عمل کند عفو آنکه شهوت مطیع نفس
ناطقه شود تا تصرف او بحسب قضای رای عقل باشد
و اثر حریت و اطلاق از قید تقید هوای نفس و خدشه
دوای مختلفه در ظاهر شود بپست بند بند خونا
نحو حاضر باشد و آنکه نیاست برانده و نیست
و عدل است که این همه فوئمه با یکدیگر اتفاق کنند
و قوه ممیزه را امثال نمایند اختلاف هوای و مجاز
قوی صاحبش را در رطبه حبس نیفکند اثر انقباض
و انقباض در ظاهر شود و سخن در تحقیق عدل
گذشت و گفته اند که هر یک از این فضایل متعدد
بغیر شود و صاحب آن استحقاق مدح نباشد
ولهذا صاحب ملکه اتفاق در جوار انقباض
از او اثری بغیر نرسد متعلق خوانند نه سخن و

۴۹ و صاحب مکنه قوه غضبیه و در اینج حال غیور خوانند و شیخ
 و صاحب مکنه قوه عقیقه و مستبصر خوانند حکیم اما چنانچه بعد
 بغیر کند موجب خوف و جفا شود و احتیاج و ایهام او در قلب
 را سنج شود و مدح او بر کرم لایزال و همانا مرلو با سنج
 مدح در این مقام حکم قدرت و جوب مدح او ظاهر است که بدین
 و رجا حق حکم بر لزوم مدح او بر دیگران میکند چه اگر کسی چنان
 کمال است باشد تا از او رقیب نفعی یا ترس ضرری نباشد عقده اول
 مدح او بر دیگران باشد و چنانچه از اینج باشد تقرب با و بدگریمید
 از برای طلب نفع یا دفع ضرر سخن به واجب شود و عین حقیقت
 مراتب الخوف و الرجاء و غیره مرئوس و مرتجع معیه است
 هر یک از اجزای چهارگانه انواع بیست و از انجمله آنچه اشهر است
 مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکله
 بحسب هوش و هفت است اکثر کما در مسمی است فتم سیم
 صفات هوش چهارم سهوله تعلم پنجم تعقل ششم حفظ
 هفتم تدبیر اما در مکنه هفت است سبب مطالب سهوله
 استخراج شایع از مقتضات و حصر ان منوط بکثرت مزاوله
 مقرر است

مقتضات منتهی خواهد بود اما سه عده قسم مکنه اشعار از مرقوم
 بلوایم به مکنه زاده و همانا فرق میان اینست که اکثر عده
 در حرکت فطریه و تانی در خیر فکر چنانچه اشعار از مرقوم است
 بلوایم ان یا از قضا یا بعلیقت توبه یا عسر العوض و اما صفات
 ذهن بلکه استعداده استخرج مطلوب است اضطراب و تشویش
 و اما سهوله تعلم بلکه توجه مطلوب است بهمان نفعه خاطر متفر
 باقی است ب تواند نمود و انجمن تعقل است که در بحث
 و استکشاف از هر مطلبی حد را در یق با و نگاه دارد تا نه امار
 امر و واجب نماید و نه مستعمل شایع زاید و اما حفظ است
 که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر مملکت
 استخفا و محفوظات در هر وقت که خواهد به کفایت و
 در تحت شجاعت است یا زاید است اکثر کبر نفس و هم نیست
 سیم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم
 ششم هشتم ستم تکریم تواضع دهم حکمت یازدهم
 رقت اما کبر نفس است که نفع بر امت و سوان مبالغه
 کند و بی روائع التفات نماید بلکه از مدح و ذم

۵۱ و غن و فقر متشرک شود و بتقلبات احوال تبدیل و شفق
 و اثر و انفعال بخود در راه نهد و اینجاست که شرف است که خروج
 بر معارج انجیر یا لکان راه طلب شود و میسر نشود و آنست که در راه
 انجیر اعیان کاهنرا تصورند و لذا اکابر شیخ متصوفه گفته اند
 اخرا میخیزد و سر الصدقین حب الجبال و لیکن لغه الفجر کم است
 چمنه المدح و الذم و اما ثبوت ثبوت نفرت به ثبات ثبوت
 در وقت اقامت و هوای جرح نخج راه نهد و حرکات نا
 مشتمل از اوصاف نشود و اما ثبوت است که نفرت و طلب
 حقیق و محال نفرت منافع و مکاره اینجهانی ملحوظ نظر است زیرا که
 تا بوجدان و فقهان لیس عظیم و شایان نشود که اگر کسی
 باین راه و چنانچه از سر میسر نشود مکارم الدخلاق گفته اند
 دیوانگان مرگشایم که الموت تخف الموضع وصف الخار
 است بلیث است مردمی که ندانند چه میاید کان نیم مرگش
 از اینجهان است بلیث عبارت مراد از حدیث است که نیم
 وقت است بلیث اینجهان عبارت است که بی فطرت و در آن
 روز خورشید نیم و نیم است و اما ثبوت ثبوت و ثبوت
 بالله

۵۲ بالله و شداید است تا بزیاده در او تاثیر نکند و شکست زاده از بعد
 لیس است و اما علم طایفه است که بسبب اینجهان از هوای طلب
 منغوس و غضب نشود و اما ثبوت است که در شکست با محاربات
 که به حفظ حرمت و دین و مذهب است نفرت و غضب ضرورت نشود
 حفظ نماید و اما شهادت حوص نفرت بر حق را موعظان از
 اذخار ذکر جمید و اجر خیر و اما ثبوت است که بکف است عمل الدنیا
 بدست در آنست برضا و عید و شمایر بدید و اما تواضع
 است که نشود و مرتب بر آنست که درجه فروتر از او باشد و اند
 و مدد در آنست که بلیث مکر اثر انفر لوان نیست در امور فطر
 و سمات نقص و فقه و صفات عجز و اضطراب غلبه و حدیث
 و قربت چنانکه مضمون است یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم نفرت
 و مکنتم ما خلقکم و لا تعبدکم الذی خلقکم و احترموا فی حق از اینجهان
 و حجاب خفی از چشم حقیقه است که بدید و اما ثبوت است
 که در حفظ حرمت و حرمت بدون جایز ندارد و در آن باب
 سر بقصر الغایت لذت شمر و قال رسول الله صلی
 الله علیه و آله ان الله لغفور و لرحیم و لا حیل غیبه حر

۵۴ الفواحش قال صلى الله ان سعلنا لغيبنا وانا اعين
 من سعلنا الله اعينهم وانا رقة ملكة تراثنا بهر تالم نها
 جنس است باضطراب در احوال او ظاهرها واما انواع که در است
 جنس خفست است دوازده است اول حب ولسان خاص نفست
 ودر وقت استعاضا از کتاب قبح سببه احراز است
 ودر حدیث نهبت الحی خیر کلمه ثم رفیق ولسان نفست
 اموریر که حدیث شوارطو تبرع سیم حسن بدو انج عبات
 از حال رغبت نفست سیم چهارم سببه ولسان ملبت در
 وقت اصرام ابر مختلف و ترا الم ابر مترق و سبب دعوت
 ولسان نفست در وقت حرکت شهور ششم صبر و ان
 مقوم است نفست بهو تا ناولت لذات قبیح از و صبر
 قال الله تعالى واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى
 فان الجنة هي المأوا و بعض صبر و قد لم هو انند ب صبر
 مطلوب هم صبر بر بکوه و قد هم تعلق بقوه خضبر دار و صبر
 صبر زبور معا قد نبوت فتولت جناب خیر حضرت عزت عزت
 کلمه متمم مکرمه از خلق و ما طرقت توفیق و وفاق صبر
 بهر کلمه

۵۵ صبر الله علیه و الله صبر به فاصبر كما صبر اولو العزم من الرسل
 غیر در تحمیت و صبر بر بکار موافقت با دیگران که مقربان
 کبریا و مؤید است منقلب اصطفا و حب اندیشه ذلت کرمه ساز
 و از امارت مشهور است الصبر فتح الفرج و در حدیث دیگر است
 المصبر مع الصبر و صبر صغیر که حکما فرمودند هر یک که و صبر بکوه
 بهو نیکو بهیچ کلمه این طبع عاشق مقنن طلب ظفر
 طوعا طالب صبر است مفتاح قناعت ولسان استغفار نفست
 با کرم و شرب مدبر و خیر ما و التفا بقدر ضرورت انچه
 استانت بان نه انچه حرص جمع اما که ان لغیر است و شریعا
 و عقده مذموم بخلاف آنکه بکمال است محبت موموم است
 در کلام صادق مصدق و اردت القناعة کثر لدفع مشتم
 وقار ولسان طین نفست و تحریر از شدت حضرت متمم مکرم
 الذخر علیه التحیه من الملك الخندق فرمه العجلة من
 الشيطان والنوذة من الرحمن و در احکام شرف سید
 الذم علیه الصلوة والسلام مب لغه در نزار تعجید بر تبه الیت
 که امام باور در که از علم دین و امن شرع مبین است نصیر غصه

۵۵ که اگر کسی خوف فتن خارجیه باشد با وجهی که در سوره فتن تعجیل نماید
و از جمله تائید و تکرار الخراف بخوبی ندانم و در بعضی از کتب معتبره
نفس بر اهل بیت و فدایانند و قال الله تعالی ان
اولیاء المؤمنون هم ائمتهم و انفسهم که نفس و تعریف
امیر بر وجهی است که در کتاب مصلحت ملکه شود یا در تمام حرمت و
ملکت است یا است از کتاب جمیع لایق و صرف این در میان
فایده و شمع از اولیاء کاتب و نمیشود صرف در صرف قیام و اقام
سنی و نفس ملکه عدم مبادرت با اتفاق است یا آنچه باشد با الله
خداوند میاید بر بند و در جمیع الکلم مصطفی علیه افضل الصلوات
والتسلیما و اردت که فرموده است تعالی دین اسلام سوار بر خورشید
برگزیده و هیچ چیز دین را با صلح نمیآورد و دین سنی و حسن
خلق بر دین خود برتر میخوانند و در حدیث دیگر فرموده
که ائمه چیز برتر که روز قیامت در میزان حسن است نه حسن خلق و
و سنی و است که چنانچه خداوند تعالی ایما را از این کیفیت جدا میفرماید
که این حق تعالی او سوخته و خلق و سنی و است قدر گویند که خلق
بیافزید گفت باز خدا میفرماید که این حق تعالی او سوخته و بر

و بد خلق قدر گویند و اما مخرای روایت گفته که جمیع از کفار
بنیشت بر او است که در نزد حضرت رسالت آوردند و حضرت فرمود
که همه و گویند بر نزد الله تعالی از ایشان حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام فرمود که خداوند است و دین را و کند ایشان همه است
بر وجهی است که در میان ایشان از قدرت خدای یافت
فرمود که خبر میداند و فرمود که همه و بیشتر و این را بر سر و بر زبانه
او است و سنی و است نزد ما مشهور و در اخبار را می که الله تعالی
و حق میفرماید و فرمود که ما را بر سر و مشر که سخت و در حدیث
نبوت که الحجه دار الدینی و در تحت سنی انواع بسیار
و تقصیر ان از طول است چشم قلند داشت و بسیار داشت
که شیعیان غالب مستند سنی و است و ما شد و هر که که
تحدید خطر و ثبت در سنی و ف که منظمه هدی باشد ملکه گوید
و بنی روح نزد او خطیر نماید هر اینه نقصان و فوات
ملا و بود در نظر اعتبار در دنیا و دین و این بعبایت ناله
تواند بود مستند سنی و است و شیعیان و است و است از هر
بیشتر از مستند دیگر مکالت بعد از عدالت اما انوار

۵۷ که در تحت جنبر عدالت است هم دوازده است افتصاد است هم
 سیم و فانی هم شفق است سیم صدر هم ششم مکافات
 هفتم حسن سیرت هفتم حقیقت هفتم یازدهم توکل
 دوازدهم حیرت اما صداقت عبارت است از درستی محبت
 و عدالت صدق آنکه احکام انبیاء در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توانا
 که رفع نمایند و رابطه است که در آن بر وجه هر چه
 نیند بر صیقل نیند و هر چه در حق کس نخواهد در حق او خواهد
 و حضرت رسالت بنیاده صلی الله علیه و آله جلایه صلوات الله
 اش است باین فرموده است قال صلی الله علیه و آله وسلم لا یؤ
 احدکم خفیة الا حبه ما یجب لنفسه و ما یجب
 الت که از این طایفه و عقاید ایشان در معاد و تدریس
 و متفق شوند و اما وفایان است که از طریق موافق استجواب
 نمایند و بعضی تفسیر شرعی از مواجید قضای حق و غنیه
 و اما شفقت تاثر و انفعال است از ملامت که بر کبر واقع
 شود و قصص است بر از الله سبحانه چه نزد ارباب بیان و صحاب
 حیال مبرهن است که تمامت ذر و کائنات

۵۸ از شرح و حدت تحقیق فیض و جویا بند و جمیع الحیات ممکنات
 در انضاع لبان تربیت از افاضات و توفیق انصاف
 مت فراد که هم متقا رب الموط و المقام مندر صوص افرونی
 که بوجوب نصر محکم فزاد عدله استی انفس ایشان مبرم و
 مسکنت پلک بنوعی اعضا بر تدریس که در اکثر
 زنجیرند چه عضو میداد و در روزگار در عوض و مایه
 قرار توکل محنت دیرینه غمناک است که نامت نهند
 و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوت است و از بسیار
 منقول است که از چوبی که بر پیمانه دند از ضرب بر اعضا و
 ظاهر شد و شریف مغیر الریه بر محبوبان مضیق مضائق
 رسم که نظرات ایشان بکینه اشیا نرسیده و جمال حقیقه مال
 ندیده حقایق و از ظروف حروف اساطیر طوطی کتب
 متداوله فرای گیرند و در ادعیه هم و خیم ضیاط نمایند و سجود
 از طواهر کلمات مصنفان بسیج نصیر ندارند مخفی خواهند
 لیکن بر طایفه باریه سبب تعلیک غش و بصیرت او
 باشد و غیر تنویرات عدالت است این طریقه چشم فطانت

۵۹ او بنوشید بنوشید نماید که و هم بود امور طبع فعال است
و لذا از تنجید جوهر در دینش صبر پیدا شود و تردد بر سر دیوار
نشد و بسقوط کوه و آتش رود زمین بر همان قدر است
حرکت کند و هم سقوط نماید و همان بعد از تذکره احوال عقرو
از قهر انوار انجید درین مجرای استکان نماید اینج و جبر است که از
حمیه تنزل عمارک افهام ماریان حکمه رسم بر لوح تدوین است
رفته و از دینیت بالدر انشیران زبان در است شرح حق
هر پایه در است درین مشقه انوار تجلیت سخن دارم
ولی نالغان اول است و اما صدمه رحم الت که خوش و نیک
خود ادرش و وفایت بخیر شریک گویند و همچون کمر آفتاب
صویر احق است قرابت معنی و کتب است و حانت و انرا
قریب اله خوانند حق صدمه دارد بلکه رعایت حق او اولد و
احق است چنانچه محرم خطاب کفیه القربانیه لحم و دم و القرب
روح و نفوس و شان ما بینهم و انی که بسیار است فرق از آب
و کمر آفتاب و صدمه و اما مکافات الت که هر نفقه که از کمر آفتاب
شمارش نماید بر این معیار گویند اگر ضرر از کمر آفتاب و رسیده
از کمر

از این مجرای که گفتم و اما حسن شرکت است که معاشرت بر
و هر کس که موجب انحراف خاطر شرک باشد بحسب امکان و شریط
می فطنت بر قانع عدالت و اما حسن قضی است که حقوق مردم
بگذار و نخواهد است و در است و اما طبع است و الف و
افاضل است بطیب کلام و انعام و کرم و دیگر اسباب که موجب
محبت تواند شد و اما است ایلم است به احکام الهی و توفیق شریک
و اوضح و نیک و نظایر این از رسوم ایمه شریعه و شایع طریقه
دهند و بحسبین تلقی نماید و اگر موافق طبع او نباشد و حضرت
رب اله بار بار در کتاب احیای زانست برسدیم و با نفع و جبر آید
موقوف علیه بیان داشته که قال الله تعا و ربك لا یفطن
خشی محکومک فیما شجره یخبر فیما یخبر فیما فیما فیما فیما
خما فضیلت و یلموا فیها و اما کمر است که در امور
که حوائج است معقد ریح کفایت است بر نباشد و اندیشه و در
مجاور تصوف صورت نه بند زیادت و نقصان و تعمیر و تعمیر نه
طلب و توفیق نعم الوکیل که خیر است فصول و بر طرف اندیش
رضا بدین معیار و حسنین کمره است که برین و توفیق اخیر

۶۱
 کثرت و از حضرت سید ابی محمد علیه السلام
 الملك المتعالم و است که فرمود هر کس در وقت خروج از خانه این
 دعا بخواند حضرت جولو مطلق از خانه بی نفاق خود در رزق و سعادت
 کرامت فرماید اللهم رخصني بفضائك و بارك لي فيما
 قد رزقني حتى لا احب فاجدا و الخوف لا انا حيا
 ما عجلت انك على كاشف قلبي و بياض بصيرتي و شديدي
 که مضمون این دعا طلب عطیه بود و رضای رقص است چه او
 بخوبی اودست حق را است پس باید سحر و جبر و هر چه از
 وسوسه و دوا و نفوذ و هر چه بر داخت تا سکنه هر دو خطه
 نماند هر دو مفرق و اید نگاه حوادث بر طبق اودست او واقع
 شود و کانیات بر پنج شیت اود در وجه اود و اما عبادت است
 که تعظیم و تجلیل و تحقیر که او و ارباب عدم محض و جود و کرم و بخت
 استحقاق و شکر و سجود و در و نعم غیر مشایخ از خانه الطاف الهی
 بر او افانت که و مقربان حضرت او از هر یک و انبیا و صبیحه
 و تابعین و اولاد حکام است این و انقیاد احکام شرعیه و التزام
 و طایفه روم ملکه گویند و تقدر و تحریر از معاصی که مکار
 است

این معجزات شاعران و شاعران و مددک تقصیر عبارت است
 و چنین بحث در مکتب از اشیا و جبر است که عقده است قدال
 بان تواند رسید تقصیر احکام شرعیه از خطیه است قدال عقده
 خاریت و قهار مددک عقده در منیع امور بخند از اجابت چه
 جز نور نبوت بوه پنهانی نه اسرار شرعیه نتواند بر دلیر احکام
 فقر من حیث الدجاء و افر حکم عمر باشد و من حیث التقصیر
 خارج نیست انواع فضیله و از ترکیب بعضی بعضی اخذ
 نامحصول شود و حکما گفته اند همچنانکه از جبهه اشیا منتهی
 و در اشخاص بر یک مزاج نمیتواند بود اقل در نیز منتهی لفتان نفس
 بر یک خلق نباشند و ارسطو طایفه گفته که سبب اختلاف
 اشکال افراد و انسانی با الله در دیگر افراد حیوانات مختلف
 با این مرتبه نیست است که در افراد انسانی بواسطه تقصیر ادراک
 کیفیات مختلفه نفسی که تابع مزاج تواند بود نفس و کیفیت
 نفس مقتضیات خاص است چه است فرخان از منیت
 خضبان و هیئات مختلفه از هیئات مسدود و مستقر است
 بسبب تفاوت افراد و حیوانات که در اشکال تقصیر ادراک

نیت پیراختلاف کیفیات نیز بسیار باشد و شکراش ن
متقارنی در طایفه می باشد بمقتضای مقدمه که تفسیر
مسمی باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم نظایر این در عدل و
انواع مندرجه در تحت جنس حکم عدل و ذکا و طایفه آنها
حکمه اند بیایم تفسیر هم الحکمه یا مکرر ذکره در اثر حکم تفسیر کنند
بلکه که قوت نظریان متمکن بشود معرفت احوال موجودات
انواع مذکور و در تحت این مندرج توله در این همانا آنچه گفته
اند که جنس حرکت قوت نطق با عقل است بدانکه حرکت علم
عاصی شود و به بیعت حکم منبر بر این تواند بود و بالجملة
در این فن و معذرتی متذکر شد که معنی چهارم این تفسیر
معلوم شد باید دانست که باز آنکه صفت چند است که نه از این است
و بیان مانند است چنانچه سبب انداخت جمع که محاسن علم
ندارند شوی پدید می آید میان فرق میان تفسیر و ذکا و تفسیر
بان بجهل و نیز تفسیر و تفسیر که باطل است و باطل است
که قدرت از این و از این تفسیر ملکات نفسانی باز سخن و به
تفسیر و عقل و تمویه قلب با فرقیته شد و هر دو سرخ در

و لا یستخرجون از فیض صفت حکمت جمع باشند که مستخرج
حفظ نمایند و نکات دلیلی که بطریق ذرا گرفته باشند
تقریر کنند و نیز جمع ایشان را از نور کیاست و صفات
فیضی نباشد از غایت است و سخن تعجب کنند و بر وفور
ایشان کواهد دهند و حال ایشان را از اقیان و اطمینان
مسئله باشد و در تفسیر ایشان به هیچ وجه سخن نه و حال ایشان
در شبهه بعبا و از کیا همچو حال بعضی حیوانات در میان
و اقوال این مچنین و ده و طوطی با کوه کان در شبهه با لغات
بلبل کرم که با چوبه کند تن بشکمار کوزه بر زمین
کوه بر صورت و بعضی از ایشان باشند که در هیچ
مطلب از این سخن صریح نمایند و در هر صحبت و اگر حفظ
باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و باطل
محمود است و از در بیان اندازند و یا آنکه در تفسیر که
و هم و در آن مجاز است باشد مدخلت نمیتوانند نمود
در مطالب عالیه و در بلند کنند و تفسیر باطل بسیار است
و تصور ظن و تخمیر بصورت علم و تفسیر نمایند و از این

و توفیق نمایند و چنین حکمتی اعیان را کمال است و معرفت آن جز
 حکیم و مومنان و توفیق میسر آنرا بطریق فیض و حکما بر اکثر مردم متعسر
 باشد و اما در مقام حقیقت بهیچ کس جمیع ازل ذات دنیا و
 احوال گذشته از زمان پس از آن جنبه که پیش از آن باشد بهیچ
 انکس از آن که اظهار نکرده و دام تر و زیاده و حباله صید و خواص
 سازند تا بان وسیله باغراض فی سدر دنیا و اغراض کاسه
 دنیوی و توکل بر جویند، انکه ازل ذات اگاهند اشتباه
 چنین امر حجاب و رسیاتی که از شهر کما و باشند بلیسب
 از اثرات تناول و تعاطی از این لذت ملال کمال ایشان
 راه یافته باشد یا انکه در اصل فطرت یا بنا بر وضع نقصان
 شهوت در ایشان باشد یا بجهت خوف از ادم و امراض یا اطلاع
 مردم و توجیح که بر این مرتبت نتوانند و این طریقه ضعیف نباشد
 و اما در سخاوت و سخاوتی صانع که خواست که سخن نباشد بهیچ
 جمع که بذل مال بجهت تمنع شهوت نمایند یا بجهت ریاض
 مزید و مایه صرف کنند و بعضی نیز در انفاق کنند تا بر آن
 قدر مانده اند باشد و از مواقع احتیاج بان غنی قدر باشند

و این حالت پیش از جمیع را باشد که بهشتی از میراث
 بخیر آن مال ایشان رسیده باشد و از صعوبت
 التماس بهیچ وجه مال سودا و خردشوارت و مخرج
 پیشمار و حکما گفته اند که جمیع مال بهیچ لذت که منک
 بزرگ بر سر کوه بریزند و خرج کوهن بهیچ کس منک و
 فرو گذارند و احتیاج بمال در تدریس معاش ظاهر است در
 اظهار فضیلت نیز مدعا عظیم دارد چنانچه در صحیفه
 سلیمان علیه السلام که حکمت با تو اندر سپید است و با
 درویش در خواب که دانا و چنین دنیا نباشد خلق از او منع
 نتوانند شد بلکه خوشتر بسبب وجه مصالح ضرورت را بر
 کمال است از مانند بلیت مرا بخر به معلوم است از کار
 که قدر مرد بعلت و قدر علم بمال و کتاب از وجود
 مستمع چه مکاتب جمیع قلیدر است و سواد طرف
 ان بر احوال دشوار و این چنین کس سخن نباشند بلکه
 سخن بحقیقت انکس است که بذل مال نه بغرض کس بلکه
 بر لعل انکه سخاوت و ملکه شرف است و بذاتها مطلوب و انکه

بغیر از این چیز دیگر قصد و باشد ثانیاً و بالعرض تواند
 بود چنانچه در افعال الهیه بان اشارت بدین معنیست و اما
 در شیء است افعال شبیه بان اخیر شش صلاحتی
 جمع که بجهت خطرناک کارها و جهلناک قیام نمایند انچه
 طلب مال یا جایی غیر از این به بحث برانگیختن مطلوب باشد نه طلب
 مشیت چنانچه عیال است که تحت ضرب شد و در جبر و در طبع
 وقع و قدر نمایند نام ایشان در میان این جنس که در
 رذایل ایشان شرکند مانند و لکن که بر نرد دفع قدرت
 اقرار و اخلاص با خوف سلطان یا نظایران اقدام
 بران افعال نمایند یا الله مکرر بطریق اتفاق مظفر شده
 باشد و بدن مغرور شده و ان طوائف شیعی نباشند
 بلکه شیعی کمر است که هدف سهام قصد او خواص
 این طایفه فاضله نباشد بر قیام الله در دیگر ملکات
 کثرت و اما افعال سبع چنانچه شرک و کفر غیر از
 مشیت شیعی از وجه مباین است یا الله ایشان
 بر غلبه و تفوق خود و ثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه
 پس

سپر اقدام ایشان بران طبیعت است چنانکه شد ایشان غالب
 در مقام شریک بر قدر تمام صلاحت است که ضعیف عاقل
 می ریزند و شد این و افعال شریک شیع نیست و دیگر آنکه
 ملک فضیلت است که ان عقیدت تا تمام قوت مطیع و منقاد او
 شوند در ایشان منقوس است و شیعی بحقیقت کمر باشد که افعال شریک
 مقتضای حکم حق از و صلاحت و غرض صلاحت او نفس فضیلت
 و هر این حذر او از ارکان با امر قسری زاده از حذر او باشد از
 انضام حیات و قدر جمیع نزد او از حیوة مذموم اولی چنانچه گفته
 اند النار و لا عار بهون علیها فی المعالی نفوسنا
 و من حبب الحسناء لم یغلبها المهر و هر چند لذت شریک
 در برابر نماید چه مهربان بخوف ملک تا بالذره لذت و شافع
 ان است بدو خواهد در دین و موله در آخرت خاصه چنانچه نقل
 در حدیث دین بقوت شرع مبین بهر باشد چنانچه بعضی کلام
 حقایق و لا تحسب الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
 بل احياء عدا ربهم یزفون و عاقل دانند که تکلف
 از جنگ مومنین قبا حیموه میوه است از هر که حذر کون دارند

۷۱ صحیح و درست و از این جهت معلوم شد که حضرت و سادات
 و شایعین حاضر نشدند مگر حکیم و افاضه و افاضه شایعین
 عادلین انجم که با این حدیثی نباشند صادر شود از جهت ریا
 و سمعت یا از جهت که بدان وسیله علین علم کند
 بپسند و یاد ما و جاه و جاه و عادل بحقیقت است
 که تقدیر قوتها را خود کند تا صد و جمیع افعال از حکم و عقید
 پنج اعتدالی باشد چنانچه هیچ یک از قدریات از آن قطعه قدر
 برابر این تعیین کند نظیر و بر هر یک تعین کنند و بعد از آن
 در مقایسه با این نوع همین نوع است که در نظر او در مجموع اوقات
 مقصور بر وقت فضا باشد و امر در هر مقصود او باشد مگر به
 و این قدر میسر شود که نفس را میانه آن که مقصود است که هر باشد
 حاضر شده باشد جمیع اوقات و افعال او بکلیه اعتدالی باشد و از او
 اعتدالی متوجه باشد و در دیگر فضا باشد این اعتبار باید بود
 تا تفرقه میان رفیع و رایج و موهوم و تمام حق معلوم شود و عباد
 مذکور مشرب به طه عدالت است که کمال در خیر است
 لمعه پنجم بیاید و انت که بازاء هر یک از فضا
 (از)

۷۲ ردیه السب که خدان است چون انجاس فصائل
 چهارست چنانکه گذشت انجاس ذایل تیر و باد می آید
 همین حد و تواند بود اول جبل بازاء حله دوم جبن
 بازاء شجاعت سوم شرو بازاء غف چهارم جور بازاء عدت
 و در حجب نظر و قیظ ظاهر شود است که مر فصلی است
 که چون از آن تجاوز کند خواه با فراط و خواه بشریط برزوت
 که اید پس فصائل منزله او ساطند و در ذایل منزله اوقات
 هرگز و ایر که مرکز متعین است بلکه ابعده نقاط در محط
 و دیگر نقاط غیر متساوی از جواب او هر یک از طرف
 نزدیکتر پس باین بازاء در فصلی از ذایل غیر متساوی
 باشد و همچنین استقامت و سکون طریق فصلی است که در
 خط مستقیم باشد و انحراف بجانب ذایل چون انحراف
 از آن و ظاهر است که اقصر خطوط و هله من القطعین خط
 مستقیم است میان دو نقطه خط غیر مستقیم کی پیشتر
 بود و خطوط غیر مستقیم نامشای باشد پس استقامت
 در طریق کمال جزو یک پنج تواند بود و انحراف از آن است
 (از)

۷۴۰ متنهایی باشد و چون در یافتن وسط در غایت صواب است
و بعد از یافتن ثبات بر آن اصعب است تا بر ترازو
اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت
نابی الثقلین الی مراد است بقیه افاضل تاجیه و السلام
فرمود شنیدی سوره مودعه در اینجا با هر استقامت و استقامت
انجا که میفرماید و مستقیم کما امرت و امرت که مستقیم
را در الله نبوت و صف چنین کرده اند که از مودی بارگردد
شمشیر برتر است و همانا مراد استیم که سوره کریمه فاتحه شمل
بر طبق هدایتان است این معنی تواند بود و چون
تر و عطا و حکما و اساطین ادبیا متفر است که اسرار و
که مخبر صادق بر آن وعد و وعید فرموده تا ما صورت
اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بکلم مرتبه بان
صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده آنگاه
یا تم فاذا ما توأمه سدا انرا از انسانی آگاهی سید
و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتدریج و تدریج
مودی شده و داده ان صور خواه از در غایت باشد و خواه

از مکاره اعمال و اخلاق است که درین نشانه است
باشد چنانچه مخفی کریمه و ان جسم لخطه بالکافرن و
حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آینه الذی فی
اشما یخرجون فی لطفه نار جهنم و ان ارض الجنة قنار و
غراسها سبحان لهد و بجهه افضا حی طاهر نماید اگر طالب
صادق غبار خیالات و ادبایم انیش ویده بصیرت باشد
نشانده ورقه فطانت را از رقبه لطفه اهل رسوم براند
بلکه حدیث مشهور الدینا من رعه الاخره نذر بر نمی می کند اگر کج
بکوش و بوش استماع رود و در همان سال لطفه چه شود
کشت با پیر به کای چشم من بجز ارگشته ندرودی
پس بنا برین مقدمات مراد استیم آخر وی که حبیب
نص اینادر موطن شمر بر بر جهم کشد شال توسط در حال
باشد و جهم شال اطراف که نذر آید و کس که امر و بر
مراد ثابت قدم بوده از سلوک هیچ اعتدال تجاوز نماید
در آخرت آن مراد استیم تواند گذشت و بهر شب هم که
موطن پاک است تواند رسید هر که درین نشانه مراد استیم

۷۵ انحراف تجوید در آخر بیان صراط شواهد که شد و
 و درج که جای عاصی است و از قیاس غورس شمولیت
 که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حد و ثبوت کلی باشد
 که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیر آخر
 و ان شر آخر پس باید که انسان احتیاط نماید که تا به مصاحب
 برای خود پیدا میکند و بداند که وسط به معنی اطلاق کند یا
 وسط حقیقی که نسبت او بظرفین عمل السویه باشد باشد
 که وسط است میان دو شش و این چو معتدل تصویف
 حقیقی است که اجداد لایل برقی ان اقامت میکنند و
 دیگر باضاف نمیزد اعتدالات غرضی که اهل انباشت
 میکنند و وسطی که درین علم معتبرست از قبل دوم تواند بود
 و لهذا شرط فیضی نظریه اشخاص محله شود بلکه نظر
 به وقتی و حالی و باز هر فیضی از فصایل مرشحی و ایل
 مستجابی باشد و در مقام در مراتب اندیشه غبار سنگی حاش
 شود به هرگاه که وسط درین فن از قبل اعتدال شخصی و گو
 باشد مرآینه از اعراض بود نمیزد عرض المزاج و جنبه باشد
 دل

۷۶ و در صفات بوقت وحدت مرتفع شود و همانا طریق
 رفع این غبار آنکه بخواند که در مراتب است و سطوح
 ماله ذات انمرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از انمرتبه
 از شوب افراط و تفریط میشود و نه آنکه شخص و نوع
 در ان مراتب بر حالت افضل میشود لیکن بواسطه قریب
 محدوده که با مرتبه دارند و جو و نوع و شخص محفوظ میتواند بود
 و در فصایل مر فیض حقیقی انمرتبه است و با مراتب
 بحسب قرب با مرتبه در حد و فضیلت معتد و میشود بیجا
 در اعتدال بی دیگر مراتب اگر چه در حاد و اعتدال
 و خالی از شوب انحراف بنابر آنکه از ایشان خلل بین
 افعال ظاهر نمیشود در سکت مراتب اعتدال منحرطه و بنا
 برین تقدیر تفاوت در لدرج کمال بحسب تفاوت در
 سباق و سط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر
 قیاس و بنجار قواعد طب جسمانی و عکس میث که اعلا
 بایمنی نیز اگر چه سستی دارد اما خالی از صوت نیست
 و اگر در مقام مبالغه و صفات ان بوقت شروعت
 بگو

۷۷
سب نماید و دور از کار نه و آینه میمنه من ثانی
الاضراط مستقیم چون انحراف از وسط با نظر
شریط پس باز از هر فضیلتی دوریست باشد که انضلت
وسط میان هر دو باشد و چون میبین شد که اجناس
چهارست اجناس ذلت مش باشد سه طرف افراط
و ان استعمال قوت بخیرت در آنچه واجب است
زناوت از قوت در واجب و اگر بر می خوانند و بلکه
شریط و ان تعطیل قوت فکرست بارادت در ترک
استعمال آن در واجب تا تقصیر و استعمال آن بتر
از حد واجب و دور از ان طرف شجاعت و ان شهوت
حق اول طرف افراط است و ان اقامه است
مخالک که عقل انرا چهل نداند و ثانی طرف شریط
است و ان حد درست از چیزی که حد از ان حد
و دور از ان طرف عصب و ان شد است و نمود اول
افراط است و آن میل شهوت است زیاده از
مستحسن و ثانی شریط و ان سکون نفس است از

۷۸
از حرکت در طلب لذت ضروری که شرع و عقل
از اجایز مستحسن شمرده باشد از روی احتیاط نه از روی
حلقه و دور از ان طرف عدالت است و ان ظلم
اول طرف افراط است و ان تصرف در حقوق مردم
و اموال ایشان است و ثانی شریط و ان تکلیف ظالم است
از ظلم و اشیاء او در آنچه مستحق او باشد بطریق مذلت و
بعضی هر دو طرف عدالت را جوی میخوانند چون انظمت با
بر نفس خود یا بر غیر و بچنانکه عدالت جامع جمع کمال است
نست ظلم که متقابل است جامع جمع نقایص است و از
انخواست که شیخ الاسلام علیه الصلوات و غیره او را محقق
گفته اند هر چه نه از آن نه کانه ظلم است یا نفس خود یا بر دیگری
بعضی اکابر گفته اند اهل طریقت در کثیر چیزها اختلاف دارند
اما همه بر استخوان است رسانیدن و نهی از ارتکاب
مست میباش و در بی ازاد و هر چه خواهی کن به که در
طریقت یا غیر از این کناهی است به و در حدیث صحیح است
که حنات ظالم مشعل بدو ان اعمال مظلوم میجو چنانچه

۷۹
مضمون آیه کریمه و ما ظلموا و لکن کاذبا انفسهم ظلمون
مشرست بهین قیاس توسط در انواع که در بحث اخلاقی
فصایل اند اعتبار باید نمود نکته ششم در بیان شرف
عبداللہ اولابر سبیل تمجید نموده میشود که با شاق عقل و نظر
ثقل حقیقت متعده حضرت حق جل علاه از احاطه افهام و
ادام متعالیست طایر بلند پرواز او را که راه بسراق
کنه و جلال او نیست بلکه غایب عقل بشری و نهایه عروج
قوه نظری است که با ذیال نسب اعتبارات که هم باعتبار
تعلق ممکنات ذات اقدس را تواند بود و مثبت مثبت
کشاف غلطی زمانشان ثوان او از ما تو سر پنجه دید و پای
و اول مرآت که دو وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیده
شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست و حدتی
که مقابل کثرتست که ان ظنی از غلال اوست و نه حدتی
که ساری در عدد است که ان بر تواند از انوار نور شیده
جمال پیر و ال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال را
بر انفسه در و فروع اشعه ظهورش کثرت از او پدید آید

۸۰
بوزانه کو کشفها لا حرق سبحات جمه انشی الیه سره
من خلع چه با شروق انوار عالم سوز جانش در است
و کثرات فی خیر ظهور نیاید و از سمت احاطت ذات با کثرت
حسب خبر باد و در شمار نیاید چنانچه فحوا ی لمن الملک الیوم
الیوم الله الواحد القهار بیان ان مایع و جوی می نیاید
تک مکمل هستی الملک جز واحد قهار نیست و در
ان کر غیر او در وادیش و بارش و درشت
که اساطین اند حکمت و اکابر مشایخ فت تصریح فرمود
اند که وحدت ذاتی حضرت حق نوعی دیگر از وحدت
غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبر و لام
خیر قدوه الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد
محمد بن حنفی مسطور است الله واحد لا بالعدد و لا کالاحاد
و تصور این وحدت عا مای علیہ من الاحاطه از طور
مدارک عقل تجاوز است و خبر بنور کشف عیان بان
ثوان رسید و از جبهه معرب تصور این وحدت
که میفرماید و اذا ذکر الله وحده اشمارت قلوب الذین لا
یؤمنون

۸۱ یومنون بالآخرة چنانچه امام راغب و غیر او از محققان
تحقیق فرموده اند و بر تویی از و که مطمح نظر عقل توانی باشد
و حدت عددیست که مفروض آن هیچ دره از ذرات
در خیر ظهور و موهن شعور نمواند آمد و با انحلال آن بر همه
سبب فرد از افراد موجودات صورت نمند و نزد حکما
متاخرین که انهم کشف و شهودند معرست که کمال صفتی
در آتش که با ضد خود در خیر تقارن عاقل آید چنانچه
در فرایه عقود اسما حسنی الهی مشابهه میرود و اولاد
والآحر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس
هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قدری
و حدت در و ظاهر تر باشد شرف تواند بود و تاثیر
اتفاعات و نعمات متناسبه و اشعار موزونه و صور
نار شرف و حده تناسبست و آثار عربیه که برو فی اعلا
مترتبت هم ازین قلیست و در حکمه مقررست که هر چه
مزاج اعدل باشد بوحده حقیقی اقرب امیل صورتی
و نفسی که بران مترتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا
در

۸۲ در سلسله موالیه چون مزاج مساویان بعدت باشد
اعدا لی صورت نوعیه آن مبداء حفظ ترکست
فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدالی رسد
رسد با حفظ ترکست مبداء تعدیه و تمییز و تولد مثل شود و
چون ازین طبقه صعود کرده با اعتدال جوانی رسد آثار مبداء
مبداء حسن و حرکت اوستی شود و چون ازین درجه ارتقا
ع باقیه با اعتدال انسانی رسد با جمع آن آثار مبداء
نطق یعنی ادراک کلیات و توانع الشو و هر چند آفرین
افسوسه و انسانی با اعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات
او بیشتر تا بمرتبه نبوت باز در میان ایشان مراتب تفاوت
باشند تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات و غایه العالی
ولیس در این عبادان قریه و در علم موسیقی مقررست
که بوجهی از وجه انحلال اجزایست مساوات نشود
از حد ملائمت خارج باشد و در حیطه شاف و اخلاص چون
اطراف کلام با ین مقام منجر شد ایماهی مفصل بعد ازین
معانی مستحسن نماید و بیان آن بوجهی که لایق این محل باشد

در سلسله موالیه چون مزاج مساویان بعدت باشد

اگر نغمه و ان صورتی که او را مکتبی باشد هرگاه بر حد
 معین از حدت و ثقل مکرر شود از ان تاثیر می که حاصل
 مایل باشد حاصل نشود و صنعت موسیقی او
 نباشد چه نظر این صنعت منصرف است بر تعجب
 از ان حسی که میان ایشان بحسب حدت و ثقل
 یا میان از نغمه متخلله میان ایشان بحسب مقدار استلایم
 یا منافر حاصل شود و شوق اول را علم تا لایف خوانند و تا
 را علم اقیاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل
 حاصل شود و لا محاله تفاوت میان ایشان باین نسبتی
 ملائم باشد یا بر نسبتی منافر اگر تفاوت میان ایشان
 مثل یا بفعل باشد یا مثل بالقوه ملائم باشد و الا
 و مراد مثل یا بفعل است که قدر تفاضل مساوی است
 باشد و این در صورتی تواند بود که یک ضعیف و دیگری
 مثل چهار و دو شش و از ان بعد وی اکل خوانند و مراد
 مثل بالقوه انچه ان شیء مثل یا بفعل است و ضعیف مثل
 بالفعل تواند شد و این دو قسم است یا این قوس

از طایفه قدر تفاوت باشد چون شش و چهار
 که تفاوت میان ایشان بدو است و شش و چهار
 شود و از ان نسبت باید بالحد خوانند و دیگر آنکه
 از جانب احد المضافین باشد چون شش و دو که تفاوت
 میان ایشان چهار است و دو که احد المضافین است
 لضعیف چهار میشود و از ان نسبت کثیر الاضعاف خوانند
 و بر نسبتی که برین وجود باشد یا راجع باین وجود شود ملائم
 و برین بر خلاف این باشد منافر و از پنجاست معلوم شد
 که هر دو نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی یعنی غیر
 از نسبت ضم باشد که مخصوص مقادیر است و در عدد
 یا شش نیست و متنافر باشد چون نغمه که از کل و رجا
 شود و نغمه که از جزوی از ان حاصل شود که نسبت او
 بکل چنانست ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت بینها
 نسبت عددی باشد و اقل معنی اکثر باشد و بین العده
 تفاوت غیر عددی باشد و که بالقوه عدد زاید بود و بر
 نشود یکی از نسبت ملائم بر ان وجود که بعد ازین مشروح

خواهد شد البته مشافرا باشد مثل دو نیمه که یکی ز ماده
 بر دیگری باشد بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری
 باز ده که ثبات میان ایشان بچهار سبع است هفت
 که اقل است تصغیر باز ده شود و نه چهار سبع که
 قدر تفاوت و اگر اقل معنی اکثر باشد خالی از آن است
 که قدر تفاوت میل اقل است یا بیشتر اول نصف
 و نصف است و از اربعه ذی الكل خوانند و ثانی است
 کثیر الاضعاف و اگر فیهما تفاوت بجز دلبست که بالقوه
 عد و زاید است اگر آن بجز عد نصف و مادون را ابعده
 میکند همچون نصف و ثلث از ابعاد وسطی گویند و آن
 منحصرست در همین دو درجه اگر تفاوت ربع و سدس
 باشد بجز تفاوت عد نصف کند و اگر سبع و خمس باشد
 عد مادون نصف کند و اگر سبع و خمس باشد عد مادون
 نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را ابعده ذی الحسمه
 گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را ابعده ذی الاربعه گویند
 مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجز دلبست که عد نصف

و مادون

و مادون آن میکند از ابعاد ضعیف گویند و آن را
 نباید بالربع است و این اقسام در همه بین العدین
 باید احاطت با تفاوت بجز دلبست که بالقوه عد و زاید است
 تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حقوق انسان
 کثرت اصدان باشد ملاحظه باشد و اگر تفاوت بجز
 باشد که در حسن نماید با ثبات قلیل باشد یا بر
 حقوق انسانی است و آن متعدد آید در خط اعتبار این
 فن داخل باشد چه برین تقدیر تفاوت از خلقت
 تفاوت در سلسله فی که مطلوب است از تالیف حاصل
 نشود و بر تقدیر اخیر اگر چه از آلات دیگر اخراج لوازم
 لیکن چون بر منوال اد طبعی انسانیت که اصوات حقیقی
 ادست طبعیت از یادست خبثی در آن نباشد فضل
 لذتی از آن حاصل شود و صنعت موسیقی موضوع از
 برای تبع افضل است پس سطح نظر این فن نشود و نه بجا
 معلوم شده که نسبتی که بر منوال نسب اصوات حقیقی است
 متبرکث و نهایت نسب اصوات خلوق به حسب

لحم

استعداد ابعاد کجا است که یکی ضعف دیگری باشد
چون یک و چهار و در صغار آنکه زاید بخروسی از سی و
چوبی یکی ۳ و دیگری ۲ و ما فوق این مراتب
معرفت و اما میان کیف کیفیت رجوع با یکدیگر نسبت
ضعفی که از این نسبت مثلی گویند اصل و شرف نسبت
و از غایت شرف و قرب بود و نسبت آنکه احد طرف
او قایم مقام آن دیگر میشود و وجهی که همچنان ملائمت
باقیت یعنی اگر نفع ضعف باشد و دیگری نصف
سببای نصف ضعف بکار دارند تا کس رشته
اشطام انضمام نیاید و رابطه التیام انجام پذیرد
و مثلاً نفع که مشت باشد چون ضعف نفع است که
چهار باشد اگر سببای چهار مشت نهند و با نفع که سه
تالیف دهند از مشت و سه بعدی ملائم حادث شود
یا آنکه میان ایشان اتفاق اولی مشت و ملائم ایشان
از آن وجه است که چهار که نصف مشت است با
دارد و اگر از جانب سه هم اعتبار کنی و دیگری نصف

ش است و میان او و مشت ملائمت است همین مقصود
حاصل شود و بعد بر راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر
رابطه استعمال کنند ملائم آید و راجع با ابعاد صغار
نماز آنکه میان پنج پیش نسبت ملائم است از ابعاد
صغار و سه قایم مقام شش است یا که هم میان دو
و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج قایم مقام دو
و نیم است و این صورتهار اتمام مشق با اتفاق ثانی
گویند و از اینجا فطن صاحب بصیرت را روشن شود
که بعد ذی الخمس را سبب کثیر الاضعاف بعد راجع
میواند است و بعد ذی الاربع را بعد ذی الخمس که
در صورت اولی قایم مقام چهار دارند راجع سبب
ذی الاربع شود و اگر سه را قایم مقام شش گیرند
راجع سبب ذی الخمس شود و از شرف و اصالت بعد
ذی الكل که تفاضل مثل با لفضل است آنکه منقسم به
ادسطنین میشود و هم بواسطه عددی و هم بواسطه مالتفی
و مراد بواسطه عددی عدویت که متوسط باشد

۱۹ میان دو عدد خاسته نسبت اول و ثانی و بعد
 بطرفین علی السویه باشد باشد چون اربعه که متوسط است
 میان شش و دو و بوسطه تالیفی عددی است که نسبت
 فصل او بر عددی اقل از و فصل عدد و اکثر از و بر و همچون
 نسبت عدد و اقل باشد با اکثر چون چهار که واسطه تالیفی است
 میان سه و شش و فصل چهار بر سه یکی است و فصل
 شش بر چهار دو و نسبت منتهای میان سه و شش
 و شش و فصل انجمانی خواهد آمد اما میان اول
 آنکه نسبت چهار به دو بعد ذوی الکمل است و چون
 که واسطه عددی است میان ایشان در آورند دو
 نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد و
 الخمس است و دیگری میان سه و چهار و آن بعد و
 الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت شش به بعد
 ذوی الکمل است و چون چهار که واسطه تالیفی است
 میان ایشان متوسط سازند و نسبت حاصل شود یک
 نسبت چهار به و آن بعد ذوی الاربع است و یک
 بر

۲۰ نسبت شش و آن بعد و الخمس است و این
 نسبت ضعیفی بعد و اکثر و سه و سه نسبت
 معلوم شد چون این نمید که ارزش یافت مینماید که
 واسطه رابع نسبت مساوات میشود و بعد و اکثر و
 مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از قرار مثل بالفعل مانند
 بالثلاثة است یا از حالتی که ضعیف از جانب المضافین
 بلکه اما بواسطه چنانچه مفصل پوست پس مرجع ملائمت
 مماثل است که ظل و سه نسبت و سه و چهار و تقسیم
 شان نسبت استنباط و جوه ان استخراج علوم شریفه
 توسط آن جوه اعتیاد عظیم بوده از جمله نسبت مشهوره
 نسبت عددی و نسبت شش و سه و نسبت شش و
 سابقا معلوم شد و نسبت شش و سه است که نسبت
 به دوم همچون نسبت دوم شش باشد و این نسبت
 خوانند یا همچون نسبت شش به اما باشد و این نسبت
 خوانند و نسبت شش است که نسبت قدر ثابت
 میان اوسط و آن بقدر تفاوت میان اوسط و دیگر
 بر

۹۱ نسبت منکر با کبر باشد پنجاه که شد و طریق اشهر
هر دو در کتب از ثانی طبعی مذکور است و در علم سبب
مهرین میشود و بی وقایع علوم و اسرار حکمت متنبی
بر احکام نسبت است و آنچه از قیاس و سبب متفکر است
که اصل سبب را از اموات افلاس استنباط نموده و گفته
که هیچ نفع خوش آید و تر از آداب افلاس است اگر چه
بعضی افاضل حکما این سخن را بطلان خود حمل کرده اند و گفته
که سبب از منجم در توجع سوابب سبب قریح یا قریح عقیف
من گفت که بطریق زخم اشارت باشد نسبت سبب
که میان حرکات فکری سبب سرعت و بطور و مقادیر
از من که تابع است واقع چه همه آنست نسبت
شریف خواهد بود که مدار اشقام عالم کون و فساد را
بسبب آنکه اگر آن نسبت با قریح میان فضا و اجزاء
و ثقات کند و غایت غایت باشد و همانا متفکران
بصیرت دانند که تعلقی بین غایت نسبت شریفه ایست
که میان اجزاء عناصر حاضر شود و لهذا از احوال سبب

۹۲ سبب قطع می شود پس جمیع نفس عاشقان
نسبت دوم این نسبت است که نسبت یقه و هر چنان
شود موجب اخذات نفس را برتر از او کرد و چون حسن
که عبارت است از مسائلی خاص که میان اجزاء کلام و
مقتضای مقام مرعی باشد و تاثیر لغات هم از خسته
مسائلی است چنانچه بمقتضای پوست و حقیقت آنکه
یک معنیست که درین اجزاء ممتزجه منفری ظاهر
شود و اعتدال مزاج باشد و اگر در لغات پیدا
شود و ایجاد شده یقه نه یقه و اگر در حرکات ظاهر
شد و غمخ و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت
و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی
ظاهر شود عدالت و نفس در هر موطن عاشق و کمال
معنی است بجهت صورت که غایب و محسوس لباس که بر آن
شعر و انی احب الحسن حیث و حده و الحسن فی
ویر الملک مواقع غایت سبب یا بقایا بر چه است پروردن
آسی که من عریف تو انم به لباس شجاعت

۹۵ فان پزود و بر سر از برای ادکشت نماید و خط از برای
 نواج جابه دوزد و نواج از برای او پنج کشف و علی
 هذا القیاس و نه امور محله الما به بهد یکری نویسی
 امری و جدانی که تحت اعتبار عیار هر دو طرف تواند
 بود مثلم نشود پس بنا برین حاجت توسط و نیار حاصل
 و از اعاول متوسط خویش لیکن صامت است و احتیاج
 بعاول باطلی دارد که ان ماد شاه عادل است پس
 حق ماد شاه را برگزید و نمایند او پیش فرمود و اما اگر کسی
 بعدالت و نیار متعاد شود و زیادت از حق خود طلبد و یا
 از جاده استقامت بیرون بحد بشیر قاطع او را
 سر بر آسازد پس خط عدالت به چه صورت بنویسی
 شش لغت مقدس آگهی دوم ماد شاه عادل سوم دنیا
 خاتم حکاکش اند ناموس که بر شریعت و ناموس دوم
 سلطان است که تابع شریعت است الدین و الملک و اما ان
 و ناموس سوم و نیارست و ناموس و لغت ایشان
 یعنی تدبیر و سیاست شش لغت که ناموس که بر
 انچه

۹۶ متبوع کل است و یا و شاه را که ناموس دوم است اول
 باد نماید کرد و ناموس سوم را که دنیارست و فرمان
 موس دوم که ماد شاه است پناه برود و در حق کلام
 حقایق اعلام اشارتی مانع نیستی رفته است که مفید و لازم
 معتمد الکتاب لیقوم النابالقط و انزلنا الحمد یه فیه
 باس شیه و منافع للناس چه کتاب اشارت
 شش لغت و میزان آنچه معیار متعادل بر شاه و اله معرفت
 لب امور متعارفه به یک شود و دنیار در آن دلت
 و حدیه بشیر که در قصه افتد از باد شاه کینه که از شش
 کردار باشد و بر منزل این سخنان جایز باشد اول عالم
 اعظم که ناموس آگهی را اطاعت نماید و او را کافه و
 فاسق خوانند دوم جابر اولی که ماد شاه را بر اسطو
 و متابعت کند و او را یا غی مطاعی گویند و سوم جابر
 که بر راه عدالت که مقتضای دنیارست زود و نیار
 از حق خود طلبد و او را غایب و سارق خوانند و فساد
 ان دو جابر اعظم است از جابر سوم چه هر کس که از
 انچه

۴۷
افشاداده و نوازی شریعت الهی پروان آید مرایه حاجت
بچگونگی از ان دونا موس و یحیی از چشم خواند داشت
و همه فساد از او متولد شود و آنکه از خط فسادان پادشاه
زمان پروان رود و بمقتضای نص الطیور الهی و الطیور رسول
و اولی الامر منکم از رتبه طاعت پادشاه حقیقی پروان
رشد باشد و همه مفاسد از او متوقع باشد و بر همه کس رتبه
امکان دفع او واجب باشد حکایت ناظران آثار ملک
نایدارد در مکتب تاریخ و اخبار آورده اند که سلطان کلش
مانی که در عهد خویش اعظم ملوک نایدارد بود و در آن
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار و توشه
کردن انجام اطاعت احکام او را سر نهاده و با
ایام نازبانده امرونی او را تن داده روزیست و نیم ما
رمضان بقیه نیشابور را مرکز ایات نصرت شعار
ساخت و خاطر را از اندیشه تردد و اسفار پر داشت
شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت منزه شده
خیمه پهنار بر سر خیمه عین حایه زد و از کثرت خروغا

روز برسم استراحت میل بخوبی شانه تحت لایض کرده ۴۸
ایقوب و ارحمه دیده روزه داران در اخطار عید
چون روز سفید گردیده بود لاجرم هلال حید را چون
یوسف کنانی از قمر چاه ظلمانی میطلبد نه عود هوا عید
در حجره سینه بنایره شیاق میسوزند و فصل خال هلال
و آتش جوع میسوزند و از غایت شفت دیت هلال
هر کسی از طرف نام برآمده بودند باستقلال و از غلبه
نزاره از ابرو در چشم هر یک بصورت هلال درآمده
میت بر سر که در بیان فکر و چشم به ارم تویی به هر که
پیدا می شود از دور سپند ارم تویی به القمه مقبلان
بنابر حرص عید پر حایت مقدمات شریعه و شرایط دینه
در حضرت پادشاه عرض کردند که بدل عید دیده
و سلطان را بر آن داشتند که امر فرمودند تا انداختند
که فردا عید است و بر یعنی منادی زدند و در آن عصر
جونی مشرف بود که از اکابر مجتهدان مذاهب این مملکت
امام شافعی مطلبه است دستاورد امام حجه الاسلام

ابو حامد غزالی است رحمهم الله چون از بعضی خبرها
در حال امر کرد تا منادی می کنند که ابوالمعالی میگوید
که فردا رمضان است و هر کس که بقوی من عمل میکند
باید که فردا روز یکم و چون حواشی پادشاه را از منبر
خبر شد این صورت القبح و جبهی عرض کردند و نمودند
که ابوالمعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون
غایب این ملک است و مقتصد هر چه بقوی او کار خواهند
کرد و بحکم پادشاه و بعضی لایق دولت سلطان و جلالت
شان ایشان است پادشاه از بعضی عظیم شغیر شد و اما چون
سخن نهاد و هیچ الا عفا و بود رعایت حرمت اهل علم
بر دست بخت خود فرض میداشت و از علو شان و
رفت مکان امام الحرمین تقدیر مقدس و قونی و آ
با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلفظ و ادب
من آورید هر چند گفته او چون با فرمان شما چهره می کرده
چرا و اسرار بجزمت باید آوردند و مود که تا سخن او نشنوم
بجز و خبری تنگ حرمت چنین بزرگوار می توان کرد

چون امام الحرمین را بخوانند برخاست و بجهان شگفت
و در حث که در خانه پوشیده بود کفش در پا کرد
سارکاه سلطان آمد چون حجاب انصورت پیشکش کرد
تبرض ساینده که امام بران مخالفت قناعت نکرد
و اکنون بر حث خانه حضرت شما می آید در عایت
مجلس شما نمی نماید سلطان را غیرت ده شد و با وجود رعایت
حرمت فرمود امیرالاحرار را دستاورد که چرا به بنظر بی آ
به معلوم است که باین شب و پیش سلاطین و شکر
ادب امام آواز طلب کرد و گفت سلطان باید که خوا
سخن خود شنود و دیگر سے تقریر آن باز خواند کرد
چون حضرت سلطان رسید گفت که پادشاه را
بچشم جائه نماز که ارم و روا باشد جائه که در حدت
خدا می تواند پوشیده و خدمت سلطانم
شاید لیکن چون عادت بدین فتنه که مثل اینجا پیش پادشاه
مان زدن خواستم که رعایت ادب نمایم و در حث لاین و مرا
چون شتم فاما در آفتاب که فرمان رسید بهین جائه

۱۰۱ نشسته بودم ترسیدم که تاثیر جاکنم دنیا واقع شود
و بواسطه آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده باغیان
و مخالفان یا دشاه اسلام بنویسند و اگر به مهربانی بود
می پنهان نماید بی از فضیلت سرعت در اطاعت امر سلطان
محرورم نکشتمی سلطان قسمه بود که چون طاعت بادشا
باین مرتبه واجب میشد چهل برخلاف امر با سازد بکن
انام گفت هر چه بعلی بفرمان دارد بر ما واجبست که
اطاعت سلطان کنیم و اما هر چه بعلی تقبوا و
بر سلطان واجبست که از ما رسد چه حکم شد بهت غرا
دلت نه ترا اینجا بفرمان بادشاه راست شو علمای
و روز دوشنبه عید کردن بعلی تقبوا و اردنه بفرمان
سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم او برالاف
منطفی شد و نام را با نزاع اصطلاح و اصناف
مخصوص دشته باز بفرز فرستاد و الحمد لله تعالی
که درین روز کار میمون آثار که همانا صبح ظهور نور مطهر
موجود است پیاپی دولت حضرت صاحبزاده

۱۰۲ و آثار معذرت حضرت سلطان حلاله الله تعالی ملکها و
سلطانها عالم از بر تو انوار عدل کسرت و سر بر
ایشان منور و چپ افلاک از نقیضات طاعت و محبت
ایشان معطرسند و از امور مصالح جمهور بر حکام
شعبت غرا و ملاک لکسم ممالک بر رسوم ملت رشترا
حق سبحانه و تعالی هلال و سایه تربت آفتاب به ارج
کمال بر آید هلال دولت حضرت صاحبزاده
مکانی آصف شازده طلال انظار انوار آثار حضرت
سلطان اسکند الزمان ششم اکاسره اله و زمان
نهایت کمال سائیده از عین الکمال زوال مصون
و کوکب سعادت و اقبال آن وزیر ملک اجمعت و جلال
را از وصمت بهبوط و وبال مایمون دارد سبقت الحق
و کلماته و العارفین نبات آیات فاته و صفاته بپوش
از سطا طاکیش که عدالت به جودیت از فیضیت
بلکه همه فیضیتهاست و جور که مقابل اوست نه جودیت
از زلیت بخ بلکه همه در بلطحات و عدالت ادلا

۱۰۴
 بذات شخص است و تو او چنانچه ایما بآن رفتن
 شهر کار او را اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت
 المصلین و ناتم النبی علی افضل الصلوات و اجمع
 فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه یعنی
 از افراد است چون مالک اموات و قوتی
 و حیات خود را از اجزای قوتی و قوتی
 در روز حساب احوال عیت خود سوال خواهند کرد
 و چون فرمود که مقتضای عادلان رحمه بنسبتی
 از همین چون حضرت صاحب برسد که ایشان
 چه کسانی فرموده اند که عدل کنند در حق اهل خود
 و اولاد خود آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشان
 و حکما بر سپیل متشیل گفته اند که هر چه که نزدیک خود را
 روشن شود از است بطریق اولی که دور تر نیز روشن
 ندارد یعنی هر نفس که اصلاح خود شود و آن
 عدالت میان قوی بدن و اجزای و آلات جسم خود
 عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور
 نشود

۱۰۵
 نشود و هرگاه که اولاد غایت عدالت در بدن و وجود
 نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود و بعد از آن بانی نوع
 اهل منزل و مدینه همین طریق مسوک دارد و خلیفه
 حق باشد و حکما گفته اند که چون نام مصالح نام قضیه
 احد از جنین بزرگوار باشد تا نه نورانی بود و ما من
 و در کار بیرون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود
 چنانچه هر دلی که در خانه کسریه یافته در آن
 و انحاء کند م بود بغایت بزرگ هر یک که از حق
 و بر اینک نشسته بود که در خانه که پادشاه از عدالت
 کمال بوده برکت درین مرتبه بوده و الحق درین زمان
 برهان ازین است و عطف حضرت خاقانی صاحب
 در اندک مدتی انواع جمیع در فاضل بیت بکافه بلا
 و قاطبه عباد رسیده و حومه ممالک که از دست برد
 ظالمان با مال ممالک شده بود و سبب داد و ستد
 یارب پناه حق جانش تو کرد و اندر پناه خویش
 این پناه را گفته بفرستم در اقام عدالت ساطع
 فرست

تقسیم آن بر سه قسم نموده که آنچه اقدام با نسخه ادا حق
عبودت حق تعالی باشد که جویش خلف وجود حق تعالی
استحقاق در حق هر موجودی است و ذرات ممکنات را
از حرات لطیفی بنعم نامستحکم فواحه و عدالت مقفی
است که بنده در آنچه بیان او و حق باشد طریق افضل
ملوک و ارباب در رعایت رسوم عبودیت هیچ وقت
نامرست نگذارد و دوم آنچه متعلق است بشارکت بنی ستم
چون تعظیم سلاطین و تکریم علماء و ائمه دین و اداء امامت
انصاف در معاملات سیوم آنچه قیام بان بر او و
حقوق اسلاف باشد مثل قضاء دیون و تعقیب و صایا
ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متعمم مکلام
اخلاق غیر العلوه و السلام من الملک الخاق دانند که
آنحضرت ادبیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بر هر
عبارتی و لطیف تراشانی پان جمیع اقسام عدالت سهیم
مثل التعظیم لامراله و الشفعه علی حق الله که مشتمل بر
تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت با

در امور متعلقه بپایین عبودیت و حق است و فقره اول است
مان با در امور متعلقه بپایین او و نوع فقره ثانی عبارت
از آن و در حق دیگر فرموده الدین النصیحه قبل لمن قال له
و لرسوله و لعامة المؤمنین و مشقطن لب انما که ادراج
چندین حکم عزیز در چنین کلمه و خبر با عدوت فحوی و لفظ
مهری در شافقت مودی خبر مودب کتب ادبی است
فاحسن تا دپی را میسر شود و لحد احکام متاخر چون بر دینی
شریعت حد محمدیه مطلع شده اند و احاطه آن بر تمام
شامل حکمت عملی مشاهده نموده به کل از منبع قدیه اقوال
حکما و کتب ایشان درین باب دست باز گشاید و
چو از حصار و بالا باغیانند به زکلی برکت و برهه از
و سخن در مختصر عبادت الهی آنچه حق تعالی بر یکبارگی
قوی و اغصارا به حقه غایتی خلق سهیم تا مجموع سبب
تحصیل کمال حقیقی که غایت الغایات است شود حق
بر سر بر خلاف الهی چنانچه در مطلع بر تو ادراک آن
بر دو اذن نمایر مقبلان انوار حکمت حق شاد پس

۱۰۷
صرف آن تو و اعصار آن غایات عبادت و عبادت
و شکر باشد و صرف و غیر آن معصیت ظلم و کفر آن و چون
الزام نمیشود در غایت معصیت و کفر آن
اعلام این طایفه اسلام را و صفیعت و نه شود
قال قلیس من عباد الشکور و تفصیل و ظریف
اعمال هر قوتی از قوتی در شریعت محمد ^{صلی الله علیه و آله} باطل می
مردم شده و همچنین حواله کس نیز در معاملات
و مناکات و جنایات پنهان و مفصل گشته از اینجا
قلمی یاد نمود و اعم وجه عدالت و اتم آن عدالت
سلطان است که در احاطت بر تمام وجه عدالت دارد
چه بی عدالت پادشاه بچکس اکثرب رعایت عدالت
شوند بود اگر باشد در غایت تعریف و تمجید اخلاق
و تدبیر منزل نیز منوط با تنظیم احوال تواند بود با وجود
تلاطم امواج قش و تراکم افواج محن بفرع خاطر که ملاک
بر کمال است میراث و لهذا اخبار وارد است
که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر عبادت که

از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در ۱۰۸
هر معصیت با ایشان ماعزم و حضرت رسالت میانه
بسیار الله علیه و آله و سلم فرموده که نزدیکترین مردمان
به من که تعالی بحسب آن در روز قیامت پادشاه
عدالت و در حدت مصطفی است عدل ساعده خیرین
پسین است یعنی عدل کی که بجهت عبادت هتاد سال
است چه اثر عدل یک عبادت بهمه عباد و در همه بلاد میرسد
و دست که نهاد می می ماند و عبد الله بن المبارک فرمود
که اگر من دایم که دعا متجالت اصلاح عباد شای
کنم تا نفع آن بعموم خلائق واصل شود و چون تفصیل
این نوع از عدالت بیست و نه است در اینجا هم
قد احقار میرود و در اینجا است که تفصیل
محمود است و داخل در عدالت است چه عدالت مساوی
و تفصیل یاد و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خلل
با فراموشی باشد و خلل بشرط مذموم است پس باید که بقدر
مذموم باشد جواب آن برینو که کشف آن

۱۰۹ که تفصل احتیاطات در عدالت تیار و وقوع نقصان

ایم باشد و احتیاج در توسط و همه ملکات بر جمول
میشود به رعایت احتیاط در سخا که وساطت میان
شکل میل بطرف نیاده تواند بود و در عین که وساطت
میان شده و دخول میل ببقایان و تفصل محقق نشود الا اجلا
رعایت شایسته عدالت مالک اول ایتان بجهت استحقاق
موده باشد بعد از آن جهت احتیاط و شیطانی را بپای
آن ضم کرده باشد و اگر همه مال بفرصت صرف استحقاق
مرفق متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفصل عدالت
باشد ایمن از اشکال و مفصل عادل باشد محتاط و عدالت
و شرف و از آنجهت باشد که سالانه احتیاط در عدالت
نه از آنجهت که حاجت از آن میشود چنانکه قوم گفته اند
و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از آنکه گرامی در معنی
توسط مقبر و یتیم گشته شد جوایز ازین ظاهر شود
و باید دانست که تفصل گاهی احتیاط در عدالت موجب
نفع خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند و هیچ طرف

۱۱۰ تفصل صورت نموده و در رعایت عدالت محض سوت
مطلوبه نماید نمود شور و جاسازی از حکما گفته اند که اگر بطله
محبت و علامت مروت میان مردم مستحکم شود
احتیاج بسله عدالت نبود چه اهل معاملات بطله
محبت تاهم که در مقام اشیاء بودند چه جاسازی آنکه
طمع در حق غیر نمودند و تحقیق اینست آنکه را بطله محبت
اتم است از را بطله عدالت چه محبت حد قیاس خلی
طبیعی و عدالت و حد قیاسی که با آنکه عدالت به محبت
مقسط نشود پس پادشاه مصلحت محبت باشد و عدالت باب
او تواند بود و سرانجام آنکه مبدء ایجاد شایسته
عملاً مقتضای محبت کثراً فحماً حاجت آن اعراف محبت است
پس دوام و استقامت بر آن تواند بود و کثرت
به ای عشق کین سال که هر روز در فرمان
هر جا که صیفات و قوت و تمام میث محبت در حکمت
منزل خواهد آمد انشا الله تعالی لعل ششم در ترتیب
کتاب فضایل در حکمت مقرر شد که مبادی حرکات

۱۱۱ که مودعی کلمات شود یا طبع است یا صنعت اول
مانند حرکت نقطه که در اطوار صور مقلد تا بحال سیوا
رسد دوم مانند حرکت چوب بواسطه آلات متغیه
تا مرتبه کمال رسد و طبع بر صنعت
مقدم است چنانچه طبیعت بماد غایبه است چنانچه
ارادت انسان است پس طبیعت ضاعت را بمنزله
استاد و ملکت و چیز محکم شوال در تشبیه با دلیت
کمال ضاعت تشبیه به طبیعت تشبیه ادب ضاعت در
تقدیم دمایر به است بر آن بر وجه لایق تواند بود
کمال که بر فعل طبیعت تشبیه بر آنکه بر صنعت از ضاعت
صورت تشبیه حاصل شود با گر که صنعت بود و انحصار
آنکه است بر حرکات و مشیت مثلا چون انسان
پخته مرغ را در حرارت مناسب حرارت سینه مرغ تربت
نماید و چه بسیار یکدفعه حاصل شود که مثل آن یکدفعه
از طریق حضات مرغ حاصل شدن متغیر بود و بعد از
تغییر این مقدار که گوئیم چون تشبیه با خلاق که نظر این فنر

۱۱۲ مقصود بر آنست که صنعت است بر آینه در آن
باب اقداب طبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در تربت
وجود مقدم باشد در مذهب مقدم دارند و چون نامر
در مراتب قوت واقع شود ظاهر کرد که امر قوت
که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در
همان ساعت که متولد شود میل شر کند و این مضر الحام
برای نوزاد بود که مقصود عطی کل شیء خلقه هم به
ذرات کانیات را شامل است و چون قوت ادب و ت
شود در غیظ رفع صوت و گریه و نظایر آن کثیر
حویله در مبادی حیات بر علیه حکم اجسام مثر می
امور متشابه مثل صورت مادر و غیر آن شواله که و چه
حواس ظاهر و باطنه قوت گیرد و خاش بر حفظ مثل
محموسه قادر شود صور مطالب که اندام حواس با وسایط
باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از
اشکال است و قوت بوی از کمال قوت غضب و طاهر
شود تا دفع مضار نماید و آنچه مزاحم و مانع او باشد

۱۱۳ در میل مطالب و رغایب مقاومت کند و اگر در دفع
مستقل تواند باشد با شغاف و استغاث استظهار
چون بعد از استکمال اثبوت سببی اثر خاص نفس
ناخفته که قوت میرت در ظاهر شود و اول آثار ظهور
اثبوت چنان است و ان میفرمده بیان میکند و به
و حمل و قبیح قبیح است و اثبوت نیز تدریج در مخرج کمال
مترقی باشد و چون قوت شروع و غرضی شخصی را بجا
که لائق است با و برساند صرف غایب بخیط نوع نماید مثلا
قوت در پیش شخص را بعد از و تمهید به کمالی که شخص را به
باشد برساند آغاز تحصیل اسباب شخصی دیگر نماید
تا کسب آن نوع نماید پس ماده منی در و سپید شود
و شهور کفاح و میل تولد به بقیت حادث که در و قوت
ماند چون در حفظ شخصی ممکن و مستطیع شود و در و قوت
از حرم حرمت نوازیس و بیایات و غرضه که معظم
منافع از ارجع با نفع شود نه نام نماید و لا قوت
سوم چون در ادراک جزو بات متمن شود آغاز بغفل

۱۱۴ کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس بر
از حیثی بعد از استکمال جزو در صرف غایت بجا
کلیات نماید و آنست که تمام که تصور کلیات نماید پس
عقل بر او قوت و شروع در ظهور کمالات حاصله است
باشد بلکه است و انسانی مابعد آتیه
و تحقیق اطلاق انسان بر و در احوال سابقه مشبه
با اطلاق اسم فرار ملج و انجور بر خود تواند بود و در
کمالی که منوط به هر طیف بود و شمع شود و است
نه بر مباد باشد تا به کمال حقیقی که غایت مراد
انسانی است و در مطلع تغییر از ان بجا قوت
رفت بر پس شکل را بچین بنهار میاید
که اول باشد بر قوت شروع نماید و کما حق حاصل کند
بعد از ان نه بر قوت غلبه با شغاف حاصل شود بعد
از ان تکمیل قوت میرا بجا مقبل شود پس اگر انشا
در بدو نشو و نه بر قانون حکم باقیه باشد یعنی عظیم
و منتهی جیم باشد و شکر ان تحت افکات بر و قوت

۱۱۵ نمش لازم و اگر بر خلاف آن متر باشد نویسد باید
 و نمش تا سدر اک و تمام معروف باید داشت و نه
 داشت که بفرار موی آن من عند الله که حق است
 بحکم و وجد که ضالا همه ایشان را بکمال فطر
 و ضایل و منی از تعلات کسی و تعلات شری شیخ
 که و اخذ به یکس بر فصل معطوف باشد و در تحصیل
 از کتب معتبره اگر چه به سبب اختلاف است و در احاطه
 سهولت و صعوبت کتاب است پس بچنانکه طالب
 کتاب یا تجارت را مهارت عمل میباشد تا کلمات
 یا تجارت شود طالب فصلیات را بر آنکه که موجب شد
 آن ملک او را حاصل شود و اینصاحت به تمام به طب دارد
 ازین رو که مطمح نظر من خط اعتدال مرا حبس با دام
 که حاصل باشد و مراعات آن بعد از زوال و نظر صاحب
 اینصاحت به خط اعتدال خلقیت و استیصال آن
 بکمال میل خواهی بود و ما میباید چنانچه گذشت و اینچنین
 که جانینوس علیه السلام نوشت مرطب الابدان

۱۱۶ ۱- طب النفس پس بچنانکه طب او و جود است که
 حفظ صحت و دیگری دفع مرض این قسم است
 یکی آنکه راجع شود به خط فصل و دیگری آنچه نافع بود
 ازالت و دولت و کتب فصل پس طالب باید
 باید که در حال قوت کانه بر رفته که حسن و کرم
 اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در خط آن
 باید که کوشید و اگر منحرف باشد بر دان اعتدال
 باید نمود و تربیت بر تلمیذ طبع نگاه باید داشت
 و بعد از تحذیر آشیق بر حفظ قواعد عدالت و سه
 غایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت
 ساختن تا لغات کمال حقیقی و اصل شود و معنی
 در حفظ صحت نفس چون نفس افسانیه باشد و چنانچه
 محافظت آن نمودن و آن ملک فاضل را بعمل آورد
 و معاشرت خالط با اخیار و احرار از صحت شهرت
 چه تا اثر اخلاق مصاحب در نفس بسیارست و لهذا حکما گفته
 اند طبع در دست پیغمبر اخلاق عینین قرار گیرد

۱۱۷ و چنانکه از خطه شاعر اخراج واجب است از استماع
حکامات ایشان نیز بهین سبب خصوصاً که مقدمات
فحیده و تلویحات باطنی از احوال ایشان که به
چهار صورت یک مجلس استماع یک مدت در نشو و
خندان رد ملت و نفس پیدا شود که خلاص از آن
بماند و در کار و تعلقات و شوار معالجات بسیار
میشود و بسیار باشد که سر فطرت و عوالت
عالمان تبصر گردد و آنچه در علم فقه مقررات که
انشا و انشاء اشعار که مشتمل بر حکامات فنی و
ترغیب و ان باشد حرام است مستند بهین حکمت
و آنکه از آلات مطهره چه شعار شاربان ضررست
محرمان است هم از نیای است چه بر آینه شکل این
امور تصور آن بروه استخوان موجب هیچ شهور
و میلان طبعیت مان کرد و در سر آینه که در حیل است
بنا بر تعلقی نفس پیدا که نفس ابدان واسطه باشد
جسم حاصل است و در اشهرت و غلبه مرکب است

۱۱۸ و مثل میل به نفس همچون مثل فرو آمدن که در
کلیشه و تعارض احتیاج است در ترقی بر معارج فضایل بعد بر
ملک و رفیق که بی تحمل است و متابعت در کمال شهنشاه
و مشذات میسر گردد تصریح عروج بر ملک سرور
به شوار است و از پنجاست که در حدیث مصطفی
علیه الصلو و السلام وارد است حقیقت آنکه مالک کاره
و حق النار بالشیوات و باید دانست که نوشته
با دوستان و مد اخلاقیات ایشان در مزاج نقد
اعتدال مستحسن است پس از انس و الفت دوام به
محب میشود و این نیز چون دیگر اخلاق و در طریقت
طریقه اطمینان چون مشتمل و خلعت و جانب تقوی
عبودت و کرم کفایت و تسلیمت و در دو چون سایر اطرار
مؤمنند و مرتبه و سطح که محمود است بهشت و ثواب
و طواف حسن و معاشرت موسوم و صاحب انیمه
لصفت طرافت موصوف و سمیت فکارت موسوم
و حضرت سالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم باطل

۱۱۹ شان مزاج فرمودند کان رسول الله یخرج ولا یقول
 الا حقا و امیر المؤمنین علی علیه الصلو و السلام بنا بر حاکم
 لطافت و غلبه احکام و ولایت که مقتضی انوار وحدت
 و افکار کثرت تواند بود مزاج بوده اند بر حقیقی که
 سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در آن که با او بود
 بودند به الله اگر کسی را رابعه و اینها را حقیقتی است
 چه بر نشاء انحضرت ثقی و ولایت غالب بود که موجب
 غلبه طرف بطون و حدت است و خلاف مقتضی توحید
 طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و مابینها بود پس پت
 موسی با آداب انان و بیکرند چه سوخته جان و روان
 و بیکرند و از اسباب حفظ کافیه بودن خود
 است در انفس جمیع خواه قوت فطری و خواه
 و علی چه هر ملک به ثمر بر عمل سوخته پخته کرده
 و بیکرند سوخته کم شود تا عرصه زوال کرده و در آن
 منزله ریاضت بدیش که در طب جهات از اسباب
 حفظ النعمه است بلکه مذهب این ریاضت در حفظ نعمت

۱۲۰ نفس میراست و خل ریاضت بدنی که در حفظ نعمت بدنی
 زیرا که ریاضات بدنی به ریاضت خد متصور است سکاف
 ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس را مواظب نظر
 شود از اقرباس شوار و حقایق خواص افکار اعراض
 نماید البته بد و ملاوت کرایه و از فیوض عالم حصول که
 غلبه آرزو و لذت و سعادیت براید و حکمت
 رفت کمال انباشت فطری و بصورت معنوی رفت
 حیوانا عیش متمتع گردد و بعد ازین اطلاق بدین
 خواه درین نشاء خواه در نشاء آخر و بغیر از حدت
 و بواسطه کمال انباشت باشد و کمال از الجرمون ما
 کسوا و سیم عزم بهم ربنا البصرنا و سمعنا فارجعنا فاعلمنا
 اما موفون و ما بد هر چند در علم و براءت یکانه
 و سرآمد اقران شود پرده پندار و عجب را از خود
 بعروج و مراقبه حال محو ندارد از هر اسم سمی و
 هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل و علم عظیم دیگر سن
 غنای ترک کمال و بجهان لطافت و کمال نشاء

۱۲۱ از افلاطون رسیدند که تعلیم تا چه وقت متعین است
 گفت تا آنوقت که جعل عیب نماید که در معاد است
 و ملاحظه آنچه معلوم کرده اتحاد در داند از دو طرفه
 و کاران واجب شمارد چه آفت علم نیان است
 و حافظ نفس را تا مل نماید که چون طالبان نعم
 خارج و سعادت بخار که در معرض زوال و صدق
 و اشغال است و کس خصلت از آن تحمل اخطار و خطر
 و تعرض مکار و فحش و اختصار نماید بطریق اولی
 که در آثار و نعم حقیقی و فضایل دینی که جود ذات او باشد
 و هیچ وجه از دجه آن سعی بلیغ و جدا کند واجب اند
 و چه بن فخران یابن تواند رسید که جوهر کفیر
 بهرام صرف حرف خیس گمان کرد اند که بعد از آنکه
 مشقت بسیار است باید اگر آنچه از فوت نشود و بعد
 از آن پیرایش گیران او که اکثر اعدا باشند رسد
 و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
 والسلام بکار ارام جیب است نصیر دنیا و دوزخ

۱۲۲ اسباب آنکه متاع غرور است بهشت است
 از دنیا است بحک الله و از بهر دنیا عند الناس
 الناس در جبهه دیگر کن فی الله یا کائنات
 سبیل و عد نفک من اصحاب القور و اسطیجانی
 کسی که رکاف معیشت قادر باشد شاید که نماید
 طلب چه آنرا محتاج نباشد و طالب از امکاره
 و گفته اند که غرض از حساب بود دفع استقامت
 چون جوع و عطش و تحریر و وقوع در آفات
 نه لذت بلکه لذت است که در لازم انشا
 پس معلوم شد که در اعراض از فصول هم لذت
 و هم صحت طلبان نه لذت است نه صحت و در صحیفه
 سلیمان این داد و علی بنیاد علی الصلوة والسلام
 مسطور است که فوجیه طلب دنیا میکند که در خانه
 خواه صاحب خانه که همان دارست خواه همان کس
 پیش نمیشوند خورد پس خواه آنکس که نیت دارد
 آنکس که بقدر حاجت و اردو اشخاص بآن بچاند و حاج

۱۳۵
در وقت راتب و مشق یاده و اورا هیچ خصوصیت
الا آنکه گوید از آن من است اگر کسی را قهر کفایت
از مشق در حاجت نمود جان نهد و دوازده سبب
است از آنکه نماید که هیچ وقت شهوت و غضب
کند بلکه حرکت ایشان مطلقا موقوف است و
چون جمعی که بتدریج که در وقت فراوان شهوت
غضب ایشان رسیده باشد شوق مثل وضع اکتب
کند که مبتدا انبعاث شهوت یا غضب شود این حالت
شبه سحر است باشد که سببی را هیچ کند بعد از آنکه
خلاص یافتن از آن مشغول شود و معلوم است که هیچ عاقل
بر مثل این اقدام نماید پس بمنزله عقل بنده است
که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از هر افراط و تفریط
مقصد باشد نمود فضیلت عقبت و شجاعت شود
و نماید که اعمال نظیر بر احوال و فروع و کمالات
مقدم دارد تا محبت عادت چربی که مخالف است
باشد از وصال نشود و اگر اجائا عادت صفت گیرد

۱۳۴
و فی مخالف غم او بظهور آید عصب که موجب
او تواند شد الترام نماید مثل آنکه اگر به مشق
عقل در چهار زبان باشد بهادرت نماید مجازا
بامشباع از طعام و الترام میام و توجع و ایلام بر وجه
مصلحت و طبق رویت بکار آورد و اگر غضب بچل آورد
واقع شود متعرض تفسیر که موجب است او شود الترام
فرین نماید که بر و شاق باشد و پاد نماید
و در توارنج حکما آورد و اندک که سقراط چون پادشاه
ان زمان او را تا بل ادرسه چنانچه عادت از آن بهمه
که از حکما الترام تا بل منبذند تا بصل ایشان ترک
جویند اختیار بر سلیطه نمود که در تمام آن بلاد سلطنت
شهر بود تا باین طریق قوت غضب را منضم کردند
اقلیدس سفراء شهر خود را سجنوت فرمود و تا بر کار
او را توجع و تفریع کنند و اگر از نفس خود در فهم
کنند او را الترام مشق اعظم چنانکه فوق المعهود
و به لکنه فراوان امور نماید که طبع را در آن مهمل

و غفال نباشد تا ستم ن شود و متعاج اعمال را اگر چه
 صغیره باشد حقیقتش در چه موجب تهاون نفس شود
 و یا کسی از نفس حدیث مطلق نفس منعم اند و در اینجا
 صغایر طالب حقت نشود چه صغایر بتدریج بر کمال بر عت
 شود و خود نیز اصرار حکم گیر کبر و یا کبر شود و علی
 اخلاف بین العلماء و یا کبر که در نقص خوب نفس خود مبلغ
 نماید و چون بر آن وجه که جانیوس گفته بر نفس خود را
 دوست میدارد و به مقتضا حکم الشی یعنی دیم محبت
 سر خفا بر عت و طیفه ان باشد که در و انا
 اختیار نماید و بعد از طول بر است و محال است شعاع خوب
 خود از و نماید درین باب میالعه و الحاج کبار دارد و با هم
 کوید من در توبه عیب نمی بینم رضی نشود و اگر است
 کند و بر میوال اصرار نماید چون لیس او را اخبار کند
 اظهار قبض کند بلکه اظهار مسرت نماید و مقتضا قهر
 انکه گفته رحم الله من ابدا الی عفو الی احسن در حق
 خود شکر و شکر آن بر خود واجب اند و بار اله عیب

مشغول شود و اگر از دوست کار بخشاید از دشمن
 مثل اینکار بر آید چه دشمن غایب و اخبار عیب شخص غایب
 نکته بلکه سی در افتاء ان نماید پس بدین سبب احقر
 خود اطلاع چه آید و در عت که متوقع باشد احتیاط
 مبلغ سجا آورد و هر متغی انکه جانیوس در جانی
 و کبر گفته که یکنوار ایشان اشاع باشد و یا عیب است
 مشغولست که ادب را از ادب ان موهم و نفس کما
 گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورت های هشتمیان
 خود آینه سازد و سیرت صفات خود را در و شاد نماید
 تارقیه روایل خود مطلع شود چه نفس بر تسبیح افکار
 خود واقف میشود اما قبح افعال دیگران بسبب
 در می باید گفته دهم در معالجات مرض نشانه
 اینجا که در علم طب جهل مقدر است که حفظ صحت
 با ستر امت مثل تواند بود و دفع مرض اب ایان نقد
 در طب نفس نیز ایشاعه مهمست و چنانچه فیاض چار
 در و ایرشت چنانچه از پیش گفته شد

۱۳۷ پس ذایل را اخذاد فصائل خواستند باین اصطلاح
که خندان دو موجود گویند که در غایت بعد از
هم بیکر باشند لیکن با اصطلاح جسم اطلاق خندان رو
نواکرم و ملاک امر در طب و لا معرفت اجناس امر
بعد از ان اسباب و علایم ان پس کیفیت علاج
و چون خواسته نوع است که قوت شیر و دم و
غضب سوم قوت شهوت و انحرافات هر یک از جهت
کیفیت باشد یا از جهت کمیت و شایسته یا برعکس و بر حد
اعتدال باشد یا شصان پس امراض هر قوت از رتبه
وجه تواند بود و شایسته و شایسته در دوات و کیفیت و غیره
در قوت غیر یا در شایسته باشد یا شایسته عمل اول و دوم
ستجاذ از حد نظریه مبالغه در بقر و مناقشه و توقیف کما
بنا بر شبهه و آنچه که بعرف محض که لذت نفس بخشیده
انرا تفریق خوانند و با واسطه از ادراک ملاک است
و شایسته اگر در امور مجرد باشد آنرا که بر می خویند
و اگر در امور کلی باشد آنرا که در آثار طبیعت در قوت

۱۳۸ نمود و بلاوت در عملی است با همه تصور از حد و
در عملیات و عیانت اما در دوات قوت چون شوق
نفس که شمر کمال حقیقت نباشد چون جسم بدل و
و سطر زیادت از آنچه دو تحویل نفس او تواند شد
چون کماث در کمال و شایسته چون غرض اصطلاح بر
خاتمی ان باشد و لا انفس و قوت دفع چون شدت
غیض و کثرت اشقام و شایسته نایره غلبه یا در حد
اعتدال و لا تفریط در آن چون پیوسته و بد و اما
در دوات قوت دفع چون شکم که در غیر محل شایسته است
و هیایم یا اطفال و کسی که در شکم ایشان باشد یا بحر
که موجب غلبه باشد و لا انفس و قوت دفع
چون غرض بر اکل و شرب مبالغه در میل شهوت شرج
زیاده از حد رستن عقل و آتالیطه در آن تا بعد از
اکل و شرب بقدر ضرورت و نه دادن در حفظ و انرا
ممنوع شهوت خوانند و اما در دوات کیفیت چون شایسته
کلی خوردن و شهوت بر افعالش مذکور کرد

۱۲۹ و بالجملة استعمال شهوت بر وجهی که از قاعده و تمهید
عقل خارج باشد و اینها اخلاص امراضی است
و در تحت ایشان انواع بسیار است و از تک ایشان
امراض بسیار حادث شود و از جمله این امراض بعضی
در مفاصل است چه مثلاً اگر امراض فرجه شود چون حیرت
و جبر غلبه و بدو و خون و دمل و عین لطافت
و چون تاثیر این امراض جسم است معالجه آن هم در
سجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چه میانه
نفس و بدن علقه محکم در رابطه مبرم است چنانچه هر کیفیت
پیدا شود و در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد که
مبداء این مملکت رذیله باشد مثل سوء المزاج و سوء
ترکیب علاج آن بطور جمعی باید نمود و اگر مبداء آن
اختلاف و فراوانی افعال قبیحه باشد بطور کلی معالجه
باید کرد و در اینجا که علاج جسمانی یا تصرف در غذا باشد
یا به استنادهای و نگاه باشد که بنسب احتیاج باشد
یا به عملی مثل داغ و قطع علاج نفسی نیز بر انموال

تواند بود چه اولاً بتدریج خلق و اذاله رذیله شود ۱۳۰
و تکرار افعال جمعی باید نمود و این بمنزله غذا باشد
و ثانیاً بتوجه و است نفس فکرا و قولاً و عملاً و این بمنزله
دواست و ثالثاً بتکالیفات فیزیکی که خلاف
آن باشد و این شنبه بطریق نسبی است و الباعوث
و تشدید تکالیفات و انزاع ریاضات منجبه
بالتواتر ضعیف گردد و اشیاء نماید و این بمنزله
داغ و قطع است این طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرض چند متعلق بقوتی که میان خواهد
تأثیرات دیگر امراض بر آن کنند تا امراض
قوت بیشتر اگر چه بسیار است مخوفتر آن سه نوع است
یکی حیرت دوم جبر و سوم جبر مرکب و نوع اول
تعارض اوله خیر و در مطالب حقیقه چنانچه نفس از حرم
بطرفه عاجز آید پس باید که اول تذکر این قصه مدبر کند
که اجتماع شغفان و اشتیاق ایشان همواره تمام خواهد
حرم کند که در هر مسئله البته در نفس امری از طرف

حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن شخص متباین است
 انظر باینکه در قوانین منطقی عرض دهد و در آن جهت
 منع نگاه دارد و تاحتی از باطل ممتاز کرد و در مکتب
 حرم کند علاج جهل بطلان عدم علم است آنکه عباد
 علم کند در شان خود و در بهر مذموم مشبکه شرط
 نعم علم است که داند با اعتقاد علم در شان خود و بهر
 نعم محال باشد لیکن در مقام ماندن مذموم است
 و بالنسبه اهل شرع و عقل موم و عجز آنکه در شان
 دیگر حیوانات تا مل نماید تا او را یقین شود که فضل
 بر ایشان بعلم و غیرست و تحقیق حاصل که با حسیه
 مش در علم و حیوان عجم است بلکه از ایشان
 ضعیف تر چنانچه در مطلع روشن شد و لهذا چون در
 محفل علما و فضلا که میدان فرسان کلمات است
 حاضر شود ایشان در از نصب البقی مان مسامحت
 مطلقا از حاصرت نفس بر و عری مان و بسیار حیوان
 شبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و اینها معلوم شود

که بخان که در محاورات مشرب خود گوید با صوت
 حیوانات است که بکلام نهان چه اگر از عداد
 نفق است بودی و مجموع اعیان که مبران باز او
 یا تدروا و ا و ظهور می نمودی بلکه اطلاق
 بر چنین شخصی از اقل که کیا کند م را کند م خوان
 و غوغ را انکور گویند و مانند معان لفظه مرشد
 که از آن شب که حیوان عجم فطرت مبدید
 بصرف تو و آلات حسی در و مبر لغات
 و حیوانات و از جاوه سفیم که با لغات مشبه شود
 شد منحرف نشد بخلاف حال که مغرب و تضایل
 در ذایل غافل و غریب و غیر مقصاف است
 از صوب صواب انجام که تحصیل کمال که خصیصه نزع
 منحرف و تمایل جا بل از حیوانات حسن باشد و چون
 بهین قیاس حوال جمادات و حظه کند ظاهر گوید که
 مرتبه نیز فرو ترست چه بسا اختیار فطرت نه را
 از اعلا علین احسن تقویم با سنل سافلین اولکب

۱۳۴ کالای نعام بل هم اصل رسانند از طباطبائی گفته که اگر بنا
و نامیک برود و در جاه شنه در شقاوت شریکند اما
ما پیانجه شد آن سبب است از معذور و محروم با
و پنا حجه نقیر خفیل معات معلوم چنانچه گفته
شمر دلم از بی عوینا س عبا و کفیل القادری علی
التمام و ما ثاق اقل عقل و ثقل و چنانچه فصلت علم
تمام شد و بعد حضرت ابی ماک کنا عجب
امشب حضرت سالت تاب الامر سهند عا
زبا و نه علم میفرماید چنانچه فرموده قل رب زد علما
و چون عایشه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سؤال کرد بای شی فیاض الناس فرمود لعقل و حس
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ما حضرت مرثی
یا ا اذا تقرب الناس خالفهم با نواع البرقرب
اث بعقلکم تستقیم بالدرجات و الزلفی یغنی علی
چون نزدیک جویند مردم با فریفته ایشان سبب
انواع طاعات و جهالات و سبب عقل و کفر و

۱۳۵ الا و صفات و نزدیک جوی ما و تابد رجالت و قرب
بر ایشان سابق شود و در حدیثی که آنس اما
عالم او سلم و الباقی جمیع کی از صحابه از حضرت است
سبب صلوات الله و سله و عبه سوال کرد که کدام
عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر بهین سوال کرد و بین
جواب بود نامه بار آن شخص گفت من عینل سوال
میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار
با جبر علیج عمل مرکب حقیقت و اعتقاد و غیره
واقع است و بر آیه مستترم اعتقاد است اما که آیه
ما یجاکم مذانه که مذاند و از چجه انرا جبر مرکب شود
و چنانچه اطباء بدن از علاج بعضی امراض فرموده و عمل مکرر
عاجز از اطباء نفوس از علاج انبرض عاجز از با وجود
اعتقاد علم در شان خود طلبت صورت نه نه
چنانچه حضرت عیسی علی سنا و علیه الصلوه و السلام
فرمود از علاج امکه و ابرص عاجزیم لا از علاج انجمن
عاجزیم و اقرب عا که فی الجملة توقع غنیه آن تو

۱۴۵ اشغال معلوم ریاضی است چه در مطالب حق
از باطل مستیاز تمام دارد و دوم را بنام منزه
مداخلت میث چون بنده است و حاکم ایشان
تا نفس از ولذت بپایند و چون با معتقد خود
رجوع کند و آن نوع طاعت و لذت در بنده
بر حال خود مطلع شود و جانش بسط کرد و دستها
آفت فضایل و در محال شود اما امر اضرت
دفع اگر چه از حیطه حصر متجاوز است لیکن بدین
سه جنس است یک غضب دوم جن سوم خوف و
از جانب اول بود دوم از جانب ثلث سوم مبتدا
بار و ارباب کیفیت و علاج غضب گفتند
نفس که مفسدی حرکت و وح است و مرکب است که
باشد بجهت غلبه و مبدان شهوت اشقام و پیشینه
یا بدن حرکت خف باشد و دماغ و عصاب که مجاز
روح تقسیم از و خان معظم ممتنع شود و در
و خاشاک نور عقل مستور کرد و نفس اضعیف و

۱۴۶ حکما مثل انسان بکار کرده اند معمولا از نیران محسوس
که از آن غار بعبیر از غوغا شد و چرخ دیگر معلوم شود
و در بنام علاج مشکل باشد چه در غیرت به هر چه مضح و
زحرا شکر کنند موجب و اشغال نایب شود
و غیر وضع کردن مثلا از جوس قیام یا کس و شل
ان نافع باشد و آب سرد و آشامیدن بر طریقه
محمد در متوقع باشد و همچنین در خواب من
موجب حدیث منم مکارم اخلاق الله علیه و سلم
امر چه در قول غضب محقق باشد چه کمر بست
از اندک شر اشغال نگیرد و بعضی در غن و از سبب
فی الجملة در گیرد و چون خوب حک در اشغال متوسط
الحال و بعضی لغات در بر متاثر شود و اینرته چون
از عجز و حین باشد بلکه بکار و قار و احسن سکرت
عواقب باشد محمود است و ثلث میان اینرته
در اجتهاد بپایان غضب باشد اما بعد از ترار سبب
بمه مراتب مستحق الا قرام ناسد بلکه بر غضب
در

۱۳۷ صاحب مرتبه آخر باشد چه بسته ظهور غضب در او
 سایر سببی قوی باشد بود و لهذا حضرت سید الشهدا
 فرموده ایامکم و غضب الحکم و در حدیث بزرگوار است که لوم
 چند مرتبه اند بعضی زود بغضب روند و زود بازگردند و بعضی
 دیر بغضب روند و زود بازگردند و بعضی دیر بغضب روند
 و دیر بازگردند و بعضی زود بغضب روند و دیر بازگردند
 و بیشتر ایشان اکمل است که دیر بغضب روند
 و زود بازگردند و در حدیث آمده است که در غضب و عقیبت
 که چون غضب شخص را از حال خود دور کند و چون بپوشد
 سکون واجب باشد که در حال سکون عقیبت هیچ مشکلی
 نماند زیرا که شاید که نسبت تجاوز نماید از آنچه مستحق
 او باشد و در عقیبت او خط نفس خواهد و از پنجاست
 که عسر مرتبه را دیده خواست که او را بگرداند و در مرتبه
 بیستام بخشد و عمر او را بگرداند و بازگشت و گفت چون
 بغضب بود اگر او را دره میزدیم بر آتشین غضب خود
 او را اندک کم بودیم نه از برای خدا ای لغال و روزی

۱۳۸ از اهل جرایم را پیش عمر بن العزیز آوردند و میخواستند
 در روی او کوفت عمر بن عبد العزیز بود که اگر نه این بود
 که مرا بغضب بکش من ترا عقیبت میگردم و دستا
 غضب است و عجب و افشار و مرا به لجاج و عراج
 کبر و استهزا و عذر و ضمیمه مناقش در طلب نفایس
 که عزیر المثل باشد و لواحق غضب که انحراف از حد
 همشاست آت زب کافاه در دنیا و آخرت
 دشمنی دوستان است و از ذال شتمت احد العزیر
 مزاج تا کم در همان حال و محقق غضب جنبه کجاست
 چنانچه حکما گفته اند چه برآید مزاج غضبان از غمدل
 سحرارت مفرطه مایل است و اگر آن مزاج کینه کند جو
 سخته با چنانچه واقف قوانین طبی دانند و از چنانچه
 که حضرت مرتضی علیه الصلوة و السلام فرمود که
 حدت تو از خون است و اگر صاحب انزاس باشد
 نشود نشانه استحکام خون باشد و گاه باشد که سبب
 آنکه روح حرکت غیف سنجاع کند مگر منبغ روح
 جوهر

۱۳۹ حواشی طامنه و مدد روح پسته از و اعضا برسد
 شود و این شش نام از حلاوت غصه خور
 روح خرقا پاد و از سخاوت بدعات مشتمل شود
 و بهر دو عارض موت فجا که دو و با خلاط مخترق
 شود و از اعراض رویه بود و بسک تو که کت و از خیزه
 عون او مرده از حضرت مصطفی علیه السلام و استقام
 نفس منتهی کرد و حضرت سه نوبت در از غضب منتهی
 فرمود و سبحان افکار نمود و یک از صحابه پیش روی
 صا اله علیه و آله و سلم آمد و گفت که درین حالت
 فرمود که حسن خلق باز از طرف دست آنحضرت آمد
 و همین سوال کرد درین جواب فرمود و یک از طرف دست
 همین سوال کرد و همین جواب فرمود و همین از قضا صر
 رو باد کرد و فرمود منم که درین آنست که بعضی رو
 در کلام محمد فرموده و کما ظنن الفیض و بهمانین
 عن الشکر و حج ان چهره بر اهل رض برقع که با
 ان تواند بود پس اگر عجب است و ان حضرت کادب

۱۴۰ در حق خود استحقاق کمتر که فی الواقع تسمی ان باشد
 طریق نفوس انچه طاعت نماید و معایب خود نماید و با
 انچه در حلال نعمت نماید که به پیر می شود که از
 خطبه تصاف اعتبار عا و او و در کما که خصیه
 او باشد ظاهر نشود چه حضرت جی کجا و در حق
 هر ذره از ذرات موجودات را مظهر است و امر و
 صفت متین که نه که چیزی را در اثر که مش
 در نظام عالم هر فرد را در تحت شریع کاند و نه که
 طاعت و سرکار است کس و اگر افتخار باشد بعد از
 به باجای شریف و چهار مانب یا جا که اگر مال است
 عاقل داند که با هر جا خصوصاً که از آفات غضب و
 غم و شیب افتخار شوازه است و اگر جاهل است
 مقدر است که چیزی که ماند که عارضه که سوختن
 مخرج باشد و هر فردی است که لایق مبادات
 ابر و دانش کمال است و بهر حال نشین
 خدای شود که کاند و پیر و او را پیر و اگر نشین

۱۴۱ که عبارت از شرفی از پیراست چون در ضرب لکیم که
 آن بر حاضره شود و گوید که این شرفی که خود عود
 میکنی حقیقت ملامت ترا بنفس خود چه شرفی که
 این امثال را تو کردی و جواب فرماید و ایضا شایده
 اگر که در فضلا در شان ما در شرف مضاعف کند و در آن
 شرف و در راجع به هر کس که از انساب با شرفی
 سیادت مشرف فضل و توفیق شد و این شریفه ناقص است
 که نفسی که در پدران خود تصور کند و اعیان توفیق
 بر فضل دارند که شاید که در مرتبه آن پدران ما زیاده باشد
 و بر فرض آنکه در ایشان خود تر باشد اندک فضیلتی
 که در ذات شخص باشد شرف و توفیق بود و فضیلت بسیار
 که در ذات غیر او باشد و این خیار باطل خود را بر سر
 شمع عقل و توفیق فضلا دادند چنانچه گفته اند
 ان اقبح من انما مضاعفا فلما صرت ولكن بها ولدا
 و شتم مکارم الا خلاق علیه العقب من الملک الخلاق
 و سحر و تانویه با ساجم و آله با عا لکم و حضرت

۱۴۲ امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام فرموده شرف
 امان نفسی گشتی آنچه من عجبم کشت از من العجب
 ان نفسی من یقول انا و آنچه نفسی من یقول کان
 و ملک که از رویان با بر عجب حکم محشر که
 غلام گفت اگر مایه افکار و مہارات تو جائه فاحرست
 که خود را با آن گدسته زنی در جائه است نه در تو
 و اگر مرکب ملک که با سوار انچه در آن
 است نه از آن تو و اگر فضیلت پدران است
 صاحب فضیلت باشد نه تو چون بچند نام از جهت
 فضیلت در آن تو مت اگر هر یک حق خود را استر
 کنند بگو چون مشعل توشه حیلج سیرا
 پس کلا چه شرفی با و مردی که بکسی در محبت
 رشک بود که با سبب مہارات می نمودن
 انا خواست که آب درین پیدا ز بعد از آنکه
 اطراف احاط کرد بر وضع حق با نیاث بر رو
 اصحاب ثروت انداخته و ان زمان نقاب

۱۴۵ کبریا در چه میان کبر و جستای منافات میث
 کبر زشت و کبر در زشت بر پادشاه است
 سیمه مردم و باشد که بجهت استوارت و
 و شربا ایشان و طبع در راه و جاده قیام بر آن نماید
 و چهره را در این دنیا بهر و سحریت بر صوفی
 عیون که مشرب این نوبت چهره کلمه بهر و فخر خود
 نوبت و فخر چهره کنند و در صورت است که روز
 قیامت شعله کشند که از او بر سر است خوانند چهره
 با نثار کنند و بر و ایشان به بندند که باز
 که در ایشان نواز در کبر بخوانند و دیگر مار که
 با آن در سر و بر و ایشان به بندند و همچنین با ایشان
 با طبعی سلوک کنند و بصورت شهر ایشان
 عقاب نمایند و لا خدوان در راه و جاده خیر است
 باشد و تمام آن اقامت خیا میث که در ذال زید
 در و این روز است و نوزده عاقل سخن میث
 و حضرت سالت پناه خداوند علیه و آله و سلم

معجم

۱۴۶ از ازا خلق منافی شمرده همه که روز
 قیامت عذر کنند که از عمر باشد که به طبع ان
 و هر صوفی بر عذر او مدعی شود و این در اثر است
 شتر شمر و وفا که خدا است در روم و شتر شمر
و صمیم و آن تکلیف که است تحریف بر طبع است و قبح
 که از ظلم و انظمام قیام شود و عاقل باید که بر شمام خرم
 نماید تا یقین معلوم کند که سود بخیر و دیگر غیبه
 و این بعد از چهار فکر در دین حصول عکس و کبر
 عکس مطلقا عفو کون اولیت که بسبب آن دشمن است
 کرد و در صفت جمل و عار موسوم شود و این غیرت
 عفو و داز ایشان بعد از قدرت اشقام بر خود است
 و این چنانچه گفته اند رحم الاعداء است من خلف الایا
و منافات و منافات در طلب تقایس مشهور است
 چنانچه در سلاطین و امراست از آن خبر است
 چه جابر و سالت الناس چه همیشه که جوهر
 نفیس در غلامه ادب است از فواید این باشد

معنی

۱۴۷ چو معلوم که بقاریف اوار فلک دوار بل بکار
 طوار اقدار صانع محش و مقصود غیر احوال و تبدل
 و شفاست و خطا طر و روزگار جاده ملمع کردن مرکبات
 برشته اشعه که اکسیر هم دوزد انگاه مقصود
 فساد بدویش فنا بسوزد و ستاد فضا بر بر کنه
 که از حقاقر غنا صر سازد باز در مادن فلک سینه
 از ان ماله پخته دیگر اندر دوزد **شسته الهی حش**
من قبل ان تسجد لاله تبدل و چون بهشت
 نقد شیر از نفایس که کهنه سینه را غلظه محبت و حش
 مثلا کرد در آینه در و در حش و فرخ فک هر شوه
 و المر که بهر است از لذت و بعد ان ان پشتر باشد
 باور لا باید چنانچه حکایت کعبه اند که قبه از بلور که
 صفای جوس در و در منظر موصوف و معرف و معرف
 صادق در خط و دستداری ان و قاین صفت است
 که کعبه نوبت هر جبهه آفت در نور و چون بنظر
 در آن نامرئو و قاین محاسن او خط و در و در

در

۱۴۸ و نظر و ثالث یزین و ثانی قمرین آمد فیه سحر تار
 گلانه خاصه ضبط نمایند تا بهر وقت مشابه ان شره
 چوید چون مقصود مصرع و ای نعیم لایکه ره الد مر
 عادت روزگار و در لایپ اودار بر قاعا ستر
 از اعرصه صف ساحت پاوش از زمین عظیم متغیر
 و متاثر شد چنانچه از تیر پر امور مهملت و نظر در صانع
 رعیت و معائنات و اهر صحبت باز ماند و در غایت
 تاسف و تلف بر فوات ان یا قوت ببار ابرو هر
 دنیا ان میکنم و در زوط جوع در سیرج دیدگان سکت
 چرخ عقین روان بر چرخ کهر با سایه ن مپایریم
 است و در رخ در باز سوگو آن در در آما
 نقد او قرا صرف شد که ان مینموی چند ان سوا
 هو آن قبه در و در خشر و کر که بود که قبه بود
 علی باخیز کوه شمشیر و حلق چشم او ناریک بود
 بر رویان همه سکین و از ان صحرای سرد و نهان
 احوال و در جوار با حید ان کرانج از ان صحرای



بگو خوندند خندند که خورشید و ایمان در طلب و حوسه
 که نفس که در خاطر داشت بدل آن ناله شد
 و آنچه منفر به جنت و حران باز شد و خسته آمد
 بخان تالک در آن م تالک در قبضه فرزندش
 پر فرزند خلک که باور ملکش رسد یا دست ناپ
 دوکت تا محوم ذکر اگر می شریف یا جوهر رطبت
 لیر معنی لطف و طمع آن بر خیزد و در اشراع آن نشسته
 اگر مسافت نایز بغیر مخرج کر اید و اگر در صد و شش
 در لیر در مدد ضعیف در آن از طلب آید پس حاکم
 حسیار چهر کند که عرصه این مفاسد تواند شد **مهر**
 من جان جهانم نه جان فامش است کلام در استیسا
 غضب و عداوتش آنکه هر که سخته اعتقاد متجاسد علاج غضب
 بر داسان نماید چه غضب جو رسد و خروج از
 صراط مستقیم عدالت که هیچ نوع محمود است و این
 دانکه جهنم ترسکیم کند که شدت غضب از غطر جویست
 باشد و بنگان باطن از اشباح و دند **مهر**

